[۲]

اللئالي

تصحیح و تحقیق

علیرضا اصغری

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نثق

الحمد لله الذي منه المبدأ وإليه المعاد[1]، عرف بجمعه بين الأضداد[2]، «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»[3]، والصلاة على محمّد وأهل بيته الآخرين[4] السابقين، الهادين لكلّ سالك وقاطن.

أمّا بعد؛ فيقول الفقير إلى الله في كلّ موطن، محمّد بن مرتضى المدعو بمحسن ـ كحّل الله عيني بصيرته بنور المعرفة ـ : هذه طائفة من الكلمات المكنونة التي كنت ألّفتها في لباب[5] معارف العارفين وزبدة أصول أصول[6] الدين، مستشهداً لأكثرها[7] الثقلين، كتاب الله والعترة المصطفين. أفردتها منها ليكون نفعها أعمّ وفائدتها أتمّ إذ كانت من بينها أقرب إلى الأفهام وأدنى إلى عقول بعض الأنام، وكانت ممّا لا ينبغي أن يضنّ[8] به كلّ الضنّ[9] كأخواتها ممّا[10] تركته في[11] كنّ الأصل وأصل الكنّ[12]، سمّيتها باللئالي، من أحكمت له وحقّت لديه خلص من الشبه والشكوك، وحصل له عن المعاقد الفكوك، وجمع له بين الأضداد، وتخلّص عن المراء واللداد، واتّفقت عنده الآراء مع كثرة شعبها المتباعدة،

---

١ ـ مط: + و.

٢ ـ مط: + و.

٣ ـ الحديد: ٣.

٤ ـ مر: الآخر.

٥ ـ مط: كتاب.

٦ ـ مط: ـ أصول.

٧ ـ مر: لأكثره.

٨ ـ الف: يظنّ.

٩ ـ الف: الظنّ.

١٠ ـ الف: من.

١١ ـ الف: من.

١٢ ـ مر: + و.

والتأمت[1] لديه الأهواء مع شدّة اختلافاتها[2] الباردة؛ إذ بها يكشف عن وجه الحقّ في المذاهب والآراء وعن جهة البطلان فيها، فيصدّق بالكلّ تارة، ويكذّب به أخرى؛ فإنّها ليست إلّا مجرّد القال والقيل، كقصّة العميان والفيل. إلّا أنّ تلك كانت لفقد البصر وقلّة التحصيل، وهذه لفقد البصيرة والجهل بالتأويل. وحسبنا الله ونعم الوكيل.

[۱] كلمة
تجمع بها[3] بين امتناع الرؤية والمعرفة وبين إمكانهما

طلب ای عاشقان خوش رفتار | طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا | تا کی از کعبه هان در خمّار
در جهان شاهدی و ما فارغ | در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
زین سپس دست ما و دامن دوست | بعد از این گوش ما و حلقهٔ یار

اگرچه کرّوبیان ملأ اعلی در مقام: «لو دنوت أنملة[4]»[5] متوقّفند و مقرّبان حضرت[6] علیا به قصور: «ما عرفناك حقّ معرفتك[7]»[8] معترف، و کریمه: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ»[9]

۱ ـ الف: التمت.

۲ ـ دا: اختلافها.

۳ ـ الف: بها تجمع.

۴ ـ مر، الف: ـ أنملة.

۵ ـ مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۵۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۷۹، ح ۸۶

ونعم ما قال المولوی:

احمد ار بگشاید آن پر جلیل | تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

وقال الشیخ العطار:

چون به خلوت جشن سازد با خلیل | پر بسوزد در نگنجد جبرئیل

۶ ـ مر: ـ حضرت.

۷ ـ الف: ـ حقّ معرفتك.

۸ ـ مسند أحمد، ج ۱، ص ۹۶ و ۱۱۸ و ۱۵۰؛ سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۶۳، ح ۳۸۴۱؛ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۳، ح ۱؛ مرآة العقول، ج ۸، ص ۱۴۶، ح ۱.

۹ ـ الأنعام: ۱۰۳.

هر بیننده‌ای را شامل است و نصّ «إنّ الله احتجب عن العقول، کما احتجب عن الأبصار»[۱] رانندهٔ هر بینا و عاقل، امّا شیرمردان بیشهٔ ولایت، دم از «لم أعبد ربّاً لم أره»[۲] می‌زنند و قدم بر جادهٔ «لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً»[۳] می‌دارند.

بلی به کنه حقیقت راه نیست و جز او[۴] از او آگاه[۵] نه؛ چراکه او محیط است به همه چیز، پس محاط به چیزی نتواند شد و ادراک چیزی بی احاطهٔ به آن صورت نبندد، فإذن «لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْماً»[۶].

عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد به دست است دام را[۷]

فدع عنك بحراً ضلّ فيه السوابح[۸].

درین ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار

امّا به اعتبار تجلّی در مظاهر اسما و صفات، در هر موجودی روئی دارد و در هر مرآتی جلوه می‌نماید: «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ»[۹]، «ولو أنّكم أدليتم[۱۰] بحبل إلى الأرض السفلى

---

۱ ـ تحف العقول، ص ۲۴۵.

۲ ـ الكافي، ج ۱، ص ۹۸، ح ۶؛ الاختصاص، ص ۲۳۶.

۳ ـ شرح مائة كلمة، ص ۵۲؛ إرشاد القلوب، الباب ۳۷؛ مطلوب كلّ طالب، ص ۳؛ شرح المقاصد، ج ۲، ص ۲۶۲؛ الفتوحات المكية، ج ۲، ص ۱۳۱.

وقد أشار إلى هذه الكلمة البوصيري في همزيته إذ يقول:

ووزير ابن عمّه في المعالي ومن الأهل تسعد الوزراء

لم يزده كشف الغطاء يقيناً بل هو الشمس ما عليه غطاء

۴ ـ مر: + را.

۵ ـ مر: آگاهی.

۶ ـ طه: ۱۱۰.

۷ ـ دیوان حافظ ﷺ، ص ۸، غزل: «صوفی بیا که آینه صافی است جام را».

۸ ـ شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد، ج ۳، ص ۷۱.

وإن قلت لا أرضى عليّاً إماماً فدع عنك بحراً ضلّ فيه السوابح

۹ ـ البقرة: ۱۱۵.

۱۰ ـ في المصدر: دليتم.

هبط[1] على الله»[2].

و این تجلّی همه را هست، لیکن خواص می‌دانند که چه می‌بینند و لهذا می‌گویند: «ما رأیت شیئاً إلّا ورأیت الله قبله أو معه».

دلی کز معرفت نور و صفا[3] دید به هر چیزی که دید اوّل خدا دید[4]

و عوام نمی‌دانند که چه می‌بینند: «أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ»[5].

گفتم به کام وصلت خواهم رسید روزی گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی

* * *

دوست نزدیک‌تر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم

چه کنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم

قال أمیر المؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ : «إنّ الله تجلّی لعباده من غیر أن رأوه، وأراهم نفسه من غیر أن یتجلّی لهم»[6].

تجلّی لعباده: أي أظهر[7] ذاته في مرآة کلّ شيء بحیث یمکن أن یری رؤیة عیان من غیر أن رأوه هذه[8] التجلّي رؤیة عیان؛ لعدم معرفتهم بالأشیاء من حیث مظهریّتها وأنّها عین ذاته[9] الظاهرة فیها. وأراهم نفسه: أي أظهرها لهم في آیات الآفاق والأنفس من حیث إنّها شواهد له ظاهرة ودلائل علیه باهرة، فرأوه رؤیة علم وعرفان[10] من غیر أن یتجلّی لهم،

۱ـ مر: لیهبط.

۲ـ بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۱۰۷، ح ۵۴.

۳ـ مر: نور خدا؛ دا: ضیاء.

۴ـ گلشن راز، ص ۷۷.

۵ـ فصّلت: ۵۴.

۶ـ الکافي، ج ۸، ص ۲۸۷.

۷ـ مر: ظهر.

۸ـ مط: هذا.

۹ـ الف: ذاتها.

۱۰ـ مر: العرفان.

أي[١] من غير أن يظهر ذاته فيها عياناً بحيث يعرفون أنّها مظاهر له ومرايا لذاته، وأنّه الظاهر فيها بذاته.

وقال ابنه سيّد الشهداء ـ صلوات الله على جدّه وأبيه وأمّه وأخيه وعليه وبنيه ـ في دعاء عرفة: «كيف يستدلّ عليك بما هو في وجوده منتقر[٢] إليك؟ أيكون لغيرك من الظهور ما ليس لك، حتّى يكون هو المظهر لك؟ متى غبت حتّى تحتاج إلى دليل يدلّ عليك؟ ومتى بعدت حتّى تكون الآثار هي التي توصل إليك؟ عميت عين لا تراك ولا تزال عليها رقيباً، وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبّك نصيباً»[٣].

وقال أيضاً: «تعرّفت لكلّ[٤] شيء، فما جهلك شيء»[٥].

وقال: «تعرّفت إليّ في كلّ شيء فرأيتك ظاهراً في كلّ شيء، فأنت الظاهر لكلّ شيء»[٦].

وروى الشيخ الصدوق محمّد بن علي بن بابويه القمّي ﷺ في كتاب التوحيد بإسناده عن أبي بصير، قال: «قلت لأبي عبدالله ﷺ: أخبرني عن الله عزّ وجلّ، هل يراه المؤمنون يوم القيامة؟ قال: نعم، وقد رأوه قبل يوم القيامة. فقلت: متى؟ قال: حين قال لهم: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى»، ثمّ سكت ساعة، ثمّ قال: وإنّ المؤمنين ليرونه في الدنيا قبل يوم القيامة؛ ألست تراه في وقتك هذا؟ قال أبوبصير: فقلت له: جعلت فداك، أ فأحدّث بهذا عنك؟ فقال: لا، فإنّك إذا حدّثت به فأنكره منكر جاهل بمعنى ما تقول[٧] ثمّ قدّر أنّ هذا تشبيه[٨] كفر، وليست الرؤية بالقلب كالرؤية بالعين، تعالى عمّا يصفه المشبّهون والملحدون»[٩].

---

١ ـ الف، د: ـ أي.
٢ ـ الف: مفتقراً.
٣ ـ بحار الأنوار، ج ٦۴، ص ١۴٢، ح ۶.
۴ ـ مط: بكلّ.
۵ ـ همان.
۶ ـ همان.
٧ ـ مر: تقول.
٨ ـ مر: + و.
٩ ـ التوحيد للصدوق ﷺ، ص ١١٧.

وبإسناده عن الكاظم عليه السلام، قال: «ليس بينه وبين خلقه حجاب غير خلقه، احتجب بغير حجاب محجوب، واستتر بغير ستر مستور»[۱].

از فريب نقش نتوان خامهٔ نقاش ديد
ورنه در اين سقف زنگاری يکی در کار هست

قال صاحب الفتوحات: «إنّ العالم غيب لم يظهر قطّ، والحقّ تعالى هو الظاهر ما غاب قطّ. والناس في هذه المسألة على عكس الصواب، فيقولون: العالم ظاهر[۲] والحقّ تعالى غيب. فهم بهذا الاعتبار في مقتضى هذا الشرك كلّهم عبيد للسوى[۳]، وقد عافى الله بعض عبيده عن[۴] هذا الداء».

بر افکن پرده تا معلوم گردد که ياران ديگری را می‌پرستند

بلی، هر ذرّه که از خانه به صحرا شود[۵] صورت آفتاب بيند، امّا نمی‌داند که چه می بيند.

چندين هزار ذرّه سراسيمه می‌دوند
در آفتاب و غافل از آن کآفتاب چيست

وقتی ماهيان جمع شدند و گفتند[۶]: چندگاه است[۷] که ما[۸] حکايت آب می‌شنويم و می‌گويند[۹] حيات ما از آب است و هرگز آب را نديديم! بعضی شنيده بودند که در فلان دريا ماهی هست[۱۰] دانا و آب را ديده، گفتند: پيش او رويم تا آب را به ما نمايد. چون به او رسيدند و پرسيدند[۱۱]، گفت: شما چيزی غير آب به من نماييد تا من آب را به شما بنمايم.

۱ـ بحار الأنوار، ج ۳، ص ۳۲۷، ح ۲۷.
۲ـ مر: الظاهر.
۳ـ مر: الهوی.
۴ـ مر: من.
۵ـ الف: + و.
۶ـ الف: + که.
۷ـ مط: گويند، الف: + که.
۸ـ الف: + که.
۹ـ الف: هست.
۱۰ـ مط: است.
۱۱ـ الف: رسيدن و پرسيدن.

با دوست ما نشسته کای دوست دوست کو
کو کوهمی زنیم ز مستی به کوی دوست

* * *

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا می‌کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گم شدگان لب دریا می‌کرد
بی دلی در همه احوال خدا با او بود
او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد[۱]

[۲]کلمة
بها تجمع[۲] بین المنع من التفکّر والکلام فیه سبحانه، وبین الحثّ مطلقاً[۳] علی المعرفة

طالبان تصوّر حقیقت را به دور باش «وَیُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ»[۴] می‌رانند[۵] تا طلب محال نکنند: «تفکّروا في آلاء الله، ولا تفکّروا في الله؛ فإنّکم لن[۶] تقدروا قدره»[۷].
زبان به کام خموشی کشیم و دم نزنیم   چه جای نطق تصوّر درو نمی‌گنجد
و عاشقان وصول حضرت را به مقام «وَإِلَی اللّهِ الْمَصِیرُ»[۸] می‌رسانند تا در خلوت‌خانهٔ

۱ ـ دیوان حافظ ﷺ، ص ۸۷، غزل: «ساها دل طلب جام جم از ما می‌کرد».
۲ ـ مر: تجمع بها.
۳ ـ مر، الف: ـ مطلقاً.
۴ ـ آل عمران: ۲۸، ۳۰.
۵ ـ مر: می‌راند.
۶ ـ مر: لم.
۷ ـ بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۲۱، ح ۲؛ النهایة في غریب الحدیث، ج ۱، ص ۶۳.
۸ ـ آل عمران: ۲۸.

حق الیقین بیاسایند: «مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللهِ لَآتٍ»[۱].

هله عاشقان بشارت که نماند این جدایی   برسد زمان دولت بکند خدا خدایی

و شک نیست که حضور شیء غیر تصوّر حقیقت آن شیء است.

من نمی‌دانم چه در چه فنی   این قدر دانم که در جان منی

دوران را به[۲] تبعید «إذا بلغ[۳] الكلام إلى الله فأمسكوا»[۴] ترهیب کرده‌اند[۵]، و نزدیکان را به تقریب، «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»[۶] ترغیب نموده‌اند[۷]. آن را محکم «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»[۸] حیرت افزود، و این را متشابه «وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»[۹] دلالت نمود. آن را تنزیه «لیس له مکان یحویه»[۱۰] حیران کرد، و این را تشبیه «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ»[۱۱] کار آسان کرد. آن را به یأس «كلّ ما ميّزتموه بأوهامكم في أدقّ معانيه، فهو مخلوق مثلكم، مردود إليكم»[۱۲] محروم ساخت، و این را با رجاء «فأحببت أن أعرف»[۱۳] نواخت. آن را به تازیانهٔ «ما للتراب وربّ الأرباب» دور کرد، و این را در

---

۱ ـ عنکبوت: ۵.

۲ ـ مر: ـ به.

۳ ـ في المصدر: إنتهى.

۴ ـ الكافي، ج ۱، ص ۹۲، ح ۲؛ التوحيد للصدوق ﷺ، ص ۴۵۵.

۵ ـ مر: کردند.

۶ ـ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۳۲، ح ۶۲۲.

۷ ـ مر: نمودند.

۸ ـ شوری: ۱۱.

۹ ـ شوری: ۱۱.

۱۰ ـ جاء في التوحيد للصدوق ﷺ، ص ۵۷، ح ۱۵: ... قال: سألت جعفر بن محمّد ﷺ عن التوحيد، فقال: «واحد، صمد، أزلي، صمدي لا ظلّ له يمسكه، وهو يمسك الأشياء بأظلّتها عارف بالمجهول، معروف عند كلّ جاهل فرداني، لا خلقه فيه ولا هو في خلقه، غير محسوس ولا مجسوس ولا تدركه الأبصار ...، لا تحويه أرضه، ولا تقله سماواته وإنّه حامل الأشياء بقدرته ...».

۱۱ ـ البقرة: ۱۱۵.

۱۲ ـ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۲۹۲، ح ۲۳.

۱۳ ـ كشف الخفاء، ج ۲، ص ۱۳۲.

آشيانهٔ «وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»[۱] مطمئن و مسرور گردانيد[۲]: «أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ»[۳]، «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»[۴]. بيگانگان را به خطاب: «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً»[۵] سر باز زد، و آشنايان را به بشارت: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً»[۶] سرافراز كرد. و[۷] در حق آنان آمد كه: «عليكم بدين العجائز»[۸]، و در شأن اينان فرمود: «إنّ من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه إلّا أهل المعرفة بالله»[۹].

وقال أمير المؤمنين ـ صلوات الله عليه ـ : «اندمجت[۱۰] على مكنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الأرشية[۱۱] في الطوى البعيدة»[۱۲].

وقال عليه السلام مشيراً إلى صدره: «ها إنّ هاهنا لعلماً جمّاً، لو أصبت له حملة»[۱۳].

وقال سيّد العابدين عليه السلام:

إنّي لأكتم من علمي جواهره ... كيلا يرى الحقّ ذو جهل فيفتتنا

وقد تقدّم في هذا أبو حسن ... إلى الحسين ووصّى قبله الحسنا

يا ربّ جوهر علم لو أبوح به ... لقيل لي أنت ممّن يعبد الوثنا

۱ ـ الحديد: ۴.
۲ ـ مط: كرد.
۳ ـ فصّلت: ۴۴.
۴ ـ ق: ۱۶.
۵ ـ الإسراء: ۸۵.
۶ ـ البقرة: ۲۶۹.
۷ ـ مر: ـ و.
۸ ـ الإحكام للآمدي، ج ۴، ص ۲۲۴؛ البداية والنهاية، ج ۱۲، ص ۱۸۹؛ وحكاه السيّد الداماد في الرواشح السماوية، ص ۲۸۷.
۹ ـ فيض القدير، ج ۴، ص ۴۳۰.
۱۰ ـ اندمج دموجاً: دخل في شيء واستحكم فيه كاندمج (قاموس).
۱۱ ـ الرشي (كالغني): الفصيل، وهو ولد الناقة.
۱۲ ـ نهج البلاغة، الخطبة ۵.
۱۳ ـ نهج البلاغة، الخطبة ۱۴۷.

ولاستحلّ رجال مسلمون دمي   یرون أقبح ما یأتونه حسنا[۱]

وقال علیه السلام: «لو علم أبو ذرّ ما في قلب سلمان لقتله»[۲].

[۳] کلمة
بها تجمع[۳] بین ظهوره سبحانه وخفائه

هستی او پیداتر از همهٔ هستی‌هاست، زیرا که او به خود پیداست، و پیدایی سایر هستی‌ها بدوست؛ «اللهُ نُورُ السَّماوَاتِ وَالأَرْضِ»[۴]. همهٔ اشیا بی هستی او[۵] عدم محض است، و مبدأ ادراک همهٔ هستی راست هم از جانب مدرِک و[۶] هم از جانب مدرَک، و هر چه را ادراک کنی اوّل هستی مدرَک شود و اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند.

همه عالم به نور اوست پیدا   کجا او گردد از عالم هویدا[۷]

* * *

زهی نادان که او خورشید تابان   به نور شمع جوید در بیابان[۸]

ادراک مبصر بی واسطهٔ نور دیگر چون شعاع صورت نبندد، با آن که شعاع از غایت ظهور در آن حالت غیر مرئی می‌نماید، تا طایفه‌ای انکار آن می‌کنند، نوری که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد؛ «نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ»[۹].

---

۱ ـ ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۷۶.
۲ ـ الکافي، ج ۱، ص ۴۰۱؛ بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۹۰، ح ۲۵.
۳ ـ مر: تجمع بها.
۴ ـ النور: ۳۵.
۵ ـ مر: ـ او.
۶ ـ مر: ـ و.
۷ ـ گلشن راز، ص ۷۹.
۸ ـ همان، ص ۷۸.
۹ ـ النور: ۳۵.

وقال بعض العلماء: «لا تتعجّب من اختفاء شيء بسبب ظهوره؛ فإنّ الأشياء إنّما تستبان بأضدادها، وما عمّ وجوده حتّى لا ضدّ له عسر إدراكه. فلو اختلفت الأشياء، فدلّ بعضها عن الله تعالى دون بعض، أدركت التفرقة على قرب، ولمّا اشتركت في الدلالة على نسق واحد أشكل الأمر[1].

ومثاله نور الشمس المشرق على الأرض؛ فإنّا نعلم أنّه عرض من الأعراض يحدث في الأرض، ويزول عند غيبة الشمس. فلو كانت الشمس دائمة الإشراق لا غروب لها، لكنّا نظنّ أن لا هيئة في الأجسام إلّا ألوانها، وهي السواد والبياض وغيرهما[2]؛ فإنّا لا نشاهد في الأسود إلّا السواد، وفي الأبيض إلّا البياض. فأمّا الضوء فلا ندركه وحده، لكن لمّا غابت الشمس وأظلّت المواضع أدركنا[3] التفرقة بين الحالتين. فعلمنا أنّ الأجسام قد استضاءت بضوء واتّصفت بصفة فارقتها عند الغروب، فعرفنا وجود النور بعدمه. وما كنّا نطّلع عليه لولا عدمه إلّا بعسر شديد، وذلك لمشاهدتنا الأجسام متشابهة غير مختلفة في الظلام والنور.

وهذا[4] مع أنّ النور أظهر المحسوسات؛ إذ به يدرك سائر المحسوسات. فما هو ظاهر في نفسه و[5] هو مظهر لغيره، أنظر كيف تصوّر استبهام[6] أمره بسبب ظهوره لولا طريان ضدّه، فإذن الحقّ سبحانه[7] هو أظهر الأمور[8]، وبه ظهرت الأشياء كلّها. ولو كان له عدم أو غيبة أو تغيّر[9]، لانهدمت السماوات والأرض، وبطل الملك والملكوت، ولأدركت[10] التفرقة بين

١ ـ في المصدر: الأمران.
٢ ـ مر: غيرها.
٣ ـ في النسخ: «أدركت» خلافاً للمصدر.
٤ ـ مر: ـ وهذا.
٥ ـ في المصدر: ـ و.
٦ ـ في المصدر: استبهم.
٧ ـ في المصدر: واجب الوجود لذاته.
٨ ـ في المصدر: الأشياء.
٩ ـ الف: تغيير.
١٠ ـ في المصدر: أدركت.

الحالتين. ولو كان بعض الأشياء موجوداً به، وبعضها موجوداً بغيره، لأدركت التفرقة بين الشيئين في الدلالة. ولكنّ دلالته عامّة في الأشياء على نسق واحد، ووجوده دائم في الأحوال يستحيل خلافه. فلا جرم أورث[1] شدّة الظهور مع خفاء»[2].

ای تو مخفی در ظهور خویشتن وی رخت پنهان به نور خویشتن

ونعم ما قيل:

لقد ظهرت فلا تخفى على أحد إلّا على أكمه لا يعرف القمرا
لكن بطنت بما أظهرت محتجباً وكيف يعرف من بالعرف استترا

* * *

حجاب روی تو هم روی توست در همه حال
نهانی[3] از همه عالم ز بس که پیدایی

قال أمير المؤمنين ـ صلوات الله عليه ـ : «لم تحط به الأوهام، بل تجلّى لها بها، وبها امتنع منها»[4].

وقال بعضهم: «ما ظهر بشيء من المظاهر إلّا وقد احتجب به، وما احتجب بشيء[5] إلّا وقد ظهر فيه».

وقال آخر: «نشايد كه غيرى او را[6] حجاب آيد؛ چه حجاب، محدود را باشد و او را[7] حد نيست».

جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
خرد را نیست تاب نور آن روی برو از بهر او چشم دگر جوی

---

۱ ـ في المصدر: أورثت.
۲ ـ جامع السعادات، ج ۳، ص ۱۳۹.
۳ ـ مر: پنهانی.
۴ ـ نهج البلاغة، الخطبة ۱۸۵.
۵ ـ مر: ـ بشيء.
۶ ـ الف: آن را.
۷ ـ الف: آن را.

ظهور جملهٔ اشیا به ضد است ولی حق را نه مانند و نه ندّ است
چو نبود ذات حق[۱] را ضد و همتا ندانم تا چگونه دانی او را
اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او به یک منوال بودی
ندانستی کسی کین پرتو اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
چو نور حق ندارد نقل و تحویل نباشد اندر او تغییر و تبدیل
تو پنداری جهان خود هست دائم به ذات خویشتن پیوسته قائم[۲]

[۴] كلمة
فيها إشارة إلى الصفات والأسماء، وأنّها عين الذات باعتبار، وغيرها[۳] باعتبار

چنان که کنه ذات حق معلوم نیست، کنه صفات او نیز معلوم نیست؛ لکن[۴] چون اشعهٔ صفات بر ماهیت انسان تابیده، ادراک آن به وجهی[۵] معتدّ به می‌توان و وجوب وجود ـ اعنی وجود بلا مهیّة که انسان را نیست ـ در فهم آن قاصر است و صفات حق عین ذات است به حسب حقیقت و هویّت و غیر است به حسب مفهوم و همچنین صفات با یکدیگر.

و مرجع این سخن نفی صفات است از حق با حصول نتایج و ثمرات[۶] آن از ذات تنها.
وإليه أشار أمير المؤمنين عليه السلام بقوله: «كمال توحيده نفي الصفات عنه»[۷].
وفي لفظ آخر: «كمال الإخلاص [له] نفي الصفات عنه؛ لشهادة كلّ صفة أنّها غير

۱ ـ في المصدر: او.
۲ ـ گلشن راز، ص ۷۷ ـ ۷۸.
۳ ـ الف: الذات.
۴ ـ مر، الف: لیکن.
۵ ـ مط: وجه.
۶ ـ مر: ثمره.
۷ ـ الكافي، ج ۱، ص ۱۴۰، ح ۶.

الموصوف، وشهادة كلّ موصوف أنّه[۱] غير الصفة. فن وصف الله سبحانه فقد قرنه، ومن قرنه فقد ثنّاه، ومن ثنّاه فقد جزّأه، ومن جزّأه فقد جهله»[۲].

و نيز اگر صفات به حسب حقيقت و هويت غير ذات باشد، احتياج ذات لازم آيد به غير، و [لازم آيد] حكم غير بر او. فيبطل كون الذات «يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ» و «يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ».

روى الصدوق ﷺ في كتاب التوحيد بإسناده الصحيح عن هشام بن سالم، قال: «دخلت على أبي عبدالله ﷺ، فقال لي: أ تنعت الله؟ قلت: نعم. قال: هات، فقلت: هو السميع البصير[۳]. قال: هذه صفة يشترك فيها المخلوقون. قلت: فكيف تنعته؟ فقال: هو نور لا ظلمة فيه، وحياة لا موت فيه، وعلمٌ لا جهل فيه، وحقٌّ لا باطل فيه. فخرجت من عنده وأنا أعلم الناس بالتوحيد»[۴].

وبإسناده عن محمّد بن عروة، قال: «قلت للرضا ﷺ: خلق الله الأشياء بقدرة أم بغير قدرة؟ فقال: لا يجوز أن يكون خلق الأشياء بالقدرة؛ لأنّك إذا قلت: خلق الأشياء بالقدرة، فكأنّك قد جعلت القدرة شيئاً غيره، وجعلتها آلة له بها خلق الأشياء، وهذا شرك. وإذا قلت: خلق الأشياء بقدرة، فإنّما تصفه أنّه جعلها باقتدار عليها وقدرة، ولكن ليس هو بضعيف ولا عاجز ولا محتاج إلى غيره»[۵].

وعن الباقر ﷺ: «يسمع بما يبصر، ويبصر بما يسمع، إنّه واحد أحديّ المعنى ليس بمعاني كثيرة مختلفة»[۶].

قال بعض أهل العلم[۷]: «وجود كلّه، وجوب كلّه، علم كلّه، قدرة كلّه، حياة كلّه. لا أنّ شيئاً منه علم، وشيئاً آخر منه[۸] قدرة ليلزم التركيب في ذاته، ولا أنّ شيئاً فيه علم، وشيئاً

---

۱ ـ مر: أنّها.
۲ ـ نهج البلاغة، الخطبة ۱.
۳ ـ مط: العليم.
۴ ـ التوحيد للصدوق ﷺ، ص ۱۴۶.
۵ ـ عيون أخبار الرضا ﷺ، ج ۲، ص ۱۰۸؛ التوحيد للصدوق ﷺ، ص ۱۳۰.
۶ ـ الكافي، ج ۱، ص ۱۰۸، ح ۱.
۷ ـ وهو أبونصر الفارابي.
۸ ـ مر: ـ منه.

آخر فيه[۱] قدرة ليلزم التكثير[۲] في صفاته الحقيقيّة».

عباراتنا شتّى وحسنك واحد		وكلٌّ إلى ذاك الجمال يشير

هر انسانی[۳] به وجدان خویش در می‌یابد که نفس را حدیثی هست که خود متکلم است به آن و خود سامع آن و خود عالم به آنچه با خود گفت و خود شنید و دیگران را در این میانه از این گفت و شنید و علم نصیبی نه، پس عین واحده و ذات یگانه به صور مختلفه بر آمد و به وجوه کثیره ظاهر شد از شنوایی و گویایی و دانایی و از وی به حسب هر صورتی حکمی و اثری صادر شد، و این کثرت وجوه و اختلاف احکام در وحدت حقیقی او قادح نیست. رباعی:

ذاتی که نگنجد به خیال من و تو		شد فهم صفات او کمال من و تو

ای دل چه همیشه گرد کنهش گردی		ترسم که بسوزد پر و بال من و تو

و اسم ذات است به اعتبار صفتی معیّن و تجلّی خاص؛ فإنّ الرحمن ذات له الرحمة، والقهّار ذات له القهر.

سئل أبو الحسن الرضا عليه السلام عن الاسم ما هو؟ فقال: «صفة لموصوف»[۴].

پس اسم نیز عین مسمّاست از روی حقیقت و هویّت، و غیر است به اعتبار مفهوم، و اسماء لفظیّه اسماء اسماءاند.

[۵] كلمة

فيها إشارة إلى كلّيّات الموجودات ومراتبها

موجودات مع كثرتها منحصر در پنج است و آن را حضرات خمسه خوانند. و این پنج حضرت جای ظهور حق است در آن به ذات با صفتی از صفات، و صفت لازم ذات است.

---

۱ ـ مر: ـ فيه.

۲ ـ الف: التكثّر.

۳ ـ مط: انسان.

۴ ـ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۲، ص ۱۱۸، ح ۲۵؛ الكافي، ج ۱، ص ۱۱۳، ح ۲؛ معاني الأخبار، ص ۲، ح ۱.

اوّل: حضرت ذات است، که در آن ظهور حق است به ذات خود بر خود. و آن را غیب مطلق گویند که از آن هیچ کس حکایت نتواند کرد؛ زیرا که آنجا اسم و رسم نگنجد و عبارت چون اشارت مجال ندارد.

آن مگو چون در اشارت نایدت   دم مزن چون در عبارت نایدت
نه اشارت می‌پذیرد نه نشان   نه کسی زو علم دارد نه عیان[۱]

قال أمیر المؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ : «ما وحّده من کیّفه، ولا حقیقته أصاب من مثّله، ولا إیّاه عنی من شبّهه، ولا صمده من أشار إلیه وتوهّمه»[۲]. رباعی:

گفتم همه ملک حسن سرمایهٔ توست   خورشید فلک چو ذرّه در سایهٔ توست
گفتا غلطی ز ما نشان نتوان یافت   از ما تو هر آنچه دیده‌ای پایهٔ توست

دوّم: حضرت اسماء است، که در آن ظهور حق است به الوهیّت. وإلیه أشیر في أدعیتهم علیهم السلام بقولهم: «بالاسم الذي خلقت به کذا، وبالاسم الذي خلقت کذا»[۳].

سیّم: حضرت افعال است، یعنی عالم ارواح که در آن ظهور حق است به ربوبیّت. وإلیه أشیر بقولهم علیهم السلام: «ربّ کذا، وربّ کذا».

چهارم: حضرت مثال و خیال است، که آن جای ظهور حق است به صور مختلفهٔ دالّه بر حقایق و معانی[۴]. وإلیه أشیر بقولهم: «إنّ في العرش تمثال جمیع ما خلق الله عزّ وجلّ»[۵].

پنجم: حضرت حسّ است و مشاهده، که جای ظهور حق[۶] است به صور متعیّنهٔ کونیّه کما نراه. پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد و حضرت انزل شهادت مطلق و تو از این حضرت که انزل و اسفل حضرات است به طریق قهقری بازگرد و ببین که هر چه در عالم محسوس است مثال و صورتی است مر آن چیزی را که در عالم مثال است و هر چه

---

۱ ـ منطق الطیر، ص ۱۱، مثنوی: «حکایت عیاری که اسیر نان و نمک خورده را نکشت».
۲ ـ نهج البلاغة، الخطبة ۱۸۶.
۳ ـ المصباح، ص ۳۰۲.
۴ ـ مر، الف: معانی و حقایق.
۵ ـ روضة الواعظین، ص ۴۷.
۶ ـ مر: ـ حق.

در عالم مثال است صورت و مثال شأني است از شؤون حضرت ربوبيّت و هر چه در حضرت ربوبيّت است صورت اسمي است از اسماء الله و هر اسمي صورت صفتي و هر صفتي وجهي مر ذات متعاليه راكه به آن وجه ظهور و بروز مي‌كند در كوني از اكوان. پس عارف بداندكه هر چه در عالم حس ظاهر مي‌گردد، صورت معنايي است غيبي و وجهي[۱] از وجوه حق باقي كه ظاهر و بارز شده به آن هستي.

هستی تو پیرایه هست دگر است | مستیت ز جام می پرست دگر است
زنهار مشو غره که دستی داری | کاین دست تو آستین دست دگر است

* * *

كلّ ما في الكون وهم أو خيال | أو عكوس في مرايا أو ضلال
لاح في ظل السوى شمس الهدى | لا تكن حيران في تيه الضلال[۲]

فما في الوجود إلّا عين واحدة هي عين الوجود المطلق وحقيقته، وهو الموجود المشهود لا غير. ولكن هذه الحقيقة الواحدة والعين الأحديّة لها مراتب ظهور[۳] لا يتناهى أبداً في التعيّن والتشخّص.

وكليّات هذه المراتب منحصرة في خمس: اثنتان منها منسوبتان إلى الحقّ سبحانه، وثلاث منسوبة إلى الكون. والإنسان الحقيقي الكامل جامع للجميع، وهو معاد[۴] الوجود كما يأتي بيانه.

و پوشيده نماندكه هر چند شرايط وجود بيش مي‌شود، بُعد آن موجود[۵] از حضرت حق سبحانه و تعالي بيش مي‌گردد، و ابعد موجودات از اين حيثيّت ماهيت انساني است

---

۱ ـ مر: + است.
۲ ـ ديوان جامي (فاتحة الشباب)، ج ۱، ص ۵۵۰ ـ ۵۵۱، غزل شمارهٔ ۵۵۹.
۳ ـ مر: الظهور.
۴ ـ مر: معاهد.
۵ ـ مر: وجود.

بوجوده العنصری؛ زیرا که وی نوع اخیر است از مولود آخرین از موالید ثلاث. پس جهات احتیاج و امکان در وی از همهٔ موجودات بیشتر باشد، و حجب مانعه از رجوع به وحدت افزون‌تر؛ امّا حق سبحانه در حقیقت انسانی، استعداد رفع آن حجب نهاده است، به خلاف سایر حقایق که هر یک از ایشان به مقتضای: «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ»[1] در مقام خود محبوسند و استعداد تجاوز از آن ندارند؛ وذلك لتطوّر[2] الإنسان في أطوار الوجود كلّها، كأنّها ودائع عنده.

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال به نام من دیوانه زدند[3]

[۶] کلمة

فيها إشارة إلى كيفيّة تنزّلات الوجود ومعارجه، وبها يجمع بين تقدّم الأرواح على الأجساد وكونها حادثة بحدوثها

الوجود يبتدىء بعد مرتبتي الغيب في التعيين والتمييز[4]، فيتنزّل[5] من سماء الإطلاق إلى أرض التقييد مرتّباً[6]، فيبتدىء في التعيّن والتميّز من الأشرف فالأشرف إلى أن ينتهي إلى ما لا أخسّ منه في الإمكان ولا أضعف، فينقطع عنده السلسلة[7] النزوليّة، ثمّ يأخذ في العروج كذلك متدرّجاً، فلا يزال يترقّى من الأرذل إلى الأفضل، إلى أن ينتهي إلى الذي لا أفضل منه في هذه السلسلة العروجيّة فيكون هو بإزاء ما بدأ منه في النزول، كما أشير إليه بقوله سبحانه: «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ»[8]، وكلّما كان إلى مبدئه

---

۱ ـ الصافات: ۱۶۴.
۲ ـ مر: تطور.
۳ ـ دیوان حافظ ﷺ، ص ۷۸، غزل: «دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند».
۴ ـ مر: ـ يبتدىء بعد مرتبتي الغيب في التعيين والتميز.
۵ ـ مر: يتنزّل.
۶ ـ الف، مط: مترتّباً.
۷ ـ مر: سلسلة.
۸ ـ السجدة: ۵.

سبحانه أقرب فهو إلى البساطة والوحدة والغنا أقرب، ومن الاختلاف والتركيب[1] والافتقار أبعد.

ففي المرتبة الأولى: لا يفتقر في تقوّم ذاته ولا في شيء من صفاته وأفعاله إلى شيء سوى مبدعه القيّوم جلّ اسمه. ويسمّى أهل تلك المرتبة ـ على اختلاف درجاتهم ـ بالعقول والأرواح والملائكة المقرّبين.

وفي المرتبة الثانية: وإن لم يفتقر في تقوّمه إلى غير[2] ما فوقه، ولكنّه يفتقر في أفعاله وصفاته إلى ما دونه من المراتب. ويسمّى أهلها ـ على تفاوت أقدارهم ـ بالنفوس والبرازخ والملائكة المدبّرين.

وفي المرتبة الثالثة: يفتقر في تقوّمه أيضاً إلى ما دونه، ويسمّى بالصور والطبائع.

وفي المرتبة الرابعة: ليس له حيثيّة سوى حيثيّة[3] الإمكان والقوّة[4]، ولا شيئيّة له في ذاته متحصّلة إلّا قبول الأشياء. ويسمّى بالمادّة والماء والهيولى والهباء، وهي نهاية تدبير الأمر وبداية مراتب الخلق. ولهذا ورد: «أوّل ما خلق الله الماء»[5]. ثمّ يأخذ في العود، فأوّل ما يحصل فيه مركّب من مادّة وصورة ويسمّى بالجسم، ثمّ يتخصّص الجسم بصورة أعلى وأشرف فيصير بها ذا اغتذاء ونموّ و[6] يسمّى بالنبات، ثمّ يزيد تخصّصه بصورة أخرى أعلى ممّا قبلها يصير بها ذا حسّ وحركة ويسمّى بالحيوان، ثمّ يزيد تخصّصه بصورة أعلى وأفضل يصير بها ذا نطق ويسمّى بالإنسان، وللإنسان مراتب كثيرة إلى أن يصير كاملاً ذا عقل مستفاد، فحينئذ يتمّ دائرة الوجود وينتهي سلسلة الخير والجود.

فالوجودات ابتدأت فكانت عقلاً ثمّ نفساً ثمّ صورةً ثمّ مادّةً، فعادت متعاكسة كأنّها

---

١ ـ مر: التركّب.

٢ ـ مر: ـ غير.

٣ ـ مر: ـ سوى حيثيّة.

٤ ـ مر: ـ القوة.

٥ ـ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ١١٠، باب ١١، ح ٣٣؛ بحار الأنوار، ج ٢٤، ص ٣٧٥؛ المواهب اللدنيّة، ج ١، ص ٣٧ و ٣٨، المقصد الأوّل.

٦ ـ مط: ـ و.

دارت على نفسها جسماً مصوّراً ثمّ نباتاً ثمّ حيواناً ثمّ إنساناً ذا عقل، فابتدأ الوجود من العقل وانتهى إلى العقل؛ «كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ»[١]، «كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ»[٢]، وفي الحقيقة منه البدو وإليه العود.

اين جان عاريت كه به حافظ سپرد دوست

روزى رخش ببينم و تسليم وى كنم[٣]

والشرف والكمال إنّما هو بالدنوّ من الحقّ المتعال؛ ففي البدو كلّما تقدّم كان أوفر اختصاصاً، وفي العود كلّما تأخّر كان أعلى مكاناً. وإلى البدو أشير بليلة القدر وإنزال الكتب و[إرسال] الرسل المعنويّين: «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ»[٤]، وإلى العود بيوم القيامة والمعراج المعنوي: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»[٥]. وعنهما عبّر في الأخبار بالإقبال والإدبار.

روى في الكافي بإسناده عن الصادق ﷺ، قال: «إنّ الله خلق العقل وهو أوّل ما خلق من الروحانيّين عن يمين العرش من نوره، فقال له: أدبر؛ فأدبر[٦]. قال له: أقبل؛ فأقبل، فقال الله تعالى: خلقتك خلقاً عظيماً، وكرّمتك على جميع خلقي. قال: ثمّ خلق الجهل من البحر الأجاج ظلمانيّاً، فقال له: أدبر؛ فأدبر، ثمّ قال له: أقبل فلم[٧] يقبل، فقال له: استكبرت. فلعنه»[٨]. ثمّ ذكر ﷺ جنود العقل من الخيرات وجنود الجهل من الشرور.

والجهل يتميّز ويظهر بالعقل، فوجوده بالعرض من غير صنع، وإدباره تابع لإدبار العقل وإقباله معاً، وإنّما لم يقبل لأنّه بالإدبار بلغ أقصى مراتب الكمال المتصوّر في حقّه، ولهذا استكبر.

١ـ الأعراف: ٢٩.

٢ـ الأنبياء: ١٠٤.

٣ـ ديوان حافظ ﷺ، ص ١٧٢، غزل: «حاشا كه من به موسم گل ترک مى کنم».

٤ـ القدر: ٤.

٥ـ المعارج: ٤.

٦ـ مر: + ثمّ.

٧ـ مط: لم.

٨ـ الخصال، ص ٥٨٩؛ علل الشرايع، ج ١، ص ١١٤، ح ١٠.

وممّا ذکرنا تبیّن سرّ تقدّم الأرواح علی الأجساد مع أنّها حادثة بحدوثها، وسرّ قوله ﷺ: «نحن الآخرون السابقون»[۱]، وقوله: «أنا أوّل الأنبیاء خلقاً، وآخرهم بعثاً»[۲].

دو سر خط حلقهٔ هستی — به حقیقت به هم تو پیوستی

* * *

جانا من و تو نمونه‌ای بر کاریم — سر کوچه دو کرده‌ایم یک تن داریم
چون نقطه نهاده‌ایم در این دایره پای — تا آخر کار سر به هم بازاریم

[۷] کلمة
فیها إشارة إلی أنّ المقتضي لظهور الحقّ في المظاهر إنّما هو الأسماء الإلهیّة

حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ به ذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان؛ امّا اسماء نامتناهی الهی مقتضی آن است که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر به ظهور رسد، و مسمّا که ذات است ـ تعالی شأنه ـ در آن مظهر بر[۳] نظر موحّد جلوه کند. مثلاً الرحمن، الرازق، القهّار، هر یک اسمی‌اند از اسماء حق سبحانه و تعالی، و ظهور آن به راحم و مرحوم و رازق و مرزوق و قاهر و مقهور تواند بود، که تا در خارج راحمی و مرحومی نباشد رحمانیّت ظاهر نگردد و همچنین رازقیت و قاهریت و جمیع اسماء را بر این قیاس باید کرد. پس سبب ظهور حق در جمیع موجودات جزئیّه طلب اسماء حق بود ـ عزّ شأنه ـ و همه اسماء در تحت حیطهٔ[۴] اسم الله است که جامع جمیع اسماست و به همه محیط است و او[۵] نیز اقتضای مظهر کل کرد که آن مظهر را از

۱ ـ مناقب آل أبي طالب، ج ۳، ص ۶۱؛ صحیح البخاري، ج ۱، ص ۶۵.
۲ ـ کنز العمّال، ج ۱۱، ص ۴۵۲، ح ۳۲۱۲۶، کتاب الفضائل من قسم الأفعال، ولفظ الحدیث: «کنت أوّل النبیین في الخلق، وآخرهم في البعث».
۳ ـ الف: به.
۴ ـ مر: ـ حیطه.
۵ ـ الف: آن.

راه جامعیت، مناسبتی با اسم جامع باشد تا خلیفة الله باشد[۱] در رسانیدن فیض و کمالات از اسم الله به ما سواه و آن مظهر جامع، انسان کامل است که مخزن انوار الهی و مکمن فیوضات[۲] نامتناهی است، بل مخزن کل وجود و مفتاح جمیع خزاین جود است.

چه مهر بود که بسرشت دوست در گل من
چه گنج بود که بنهاد یار در دل من
به دست خویش چهل صبح باغبان ازل
نبود تخم گلی تا نکشت در دل من

وسیأتي الکلام فیه.

[۸] کلمة
فیها إشارة إلی لمّیّة الإیجاد وأنّه أمر اعتباري

جمیل از جمال خود آن زمان بهره یابد که حسن خود را در آینه مشاهده کند. بنابراین وجود مطلق از سمای اطلاق و غیب هویت نزول فرموده، در مرائی[۳] تعیّنات و مجالی تشخّصات به حسب اسما و صفات تجلّی کرد و حسن خود را در آینه‌های مختلف دید و در هر آینه به صورتی مناسب آن[۴] نمود و به حسب تعدد مظاهر، کثرت پیدا شد.

وما الوجه إلّا واحد غیر أنّه إذا أنت اعددت المرایا تعدّدا

* * *

صد هزار آینه دارد شاهد مه روی من
رو به هر آینه آرد[۵] جان در او[۶] پیدا شود

---

۱ ـ الف: + و.
۲ ـ الف: فیوض.
۳ ـ الف: مرایای.
۴ ـ مر: او.
۵ ـ مر، الف: کارد.
۶ ـ الف: آن.

و چون تعیّن امری اعتباری است، ظهور آن به واسطهٔ نوری است که در مراتب ساری است. جنید که حدیث «کان الله ولم یکن معه شيء» [را] شنید، گفت: «الآن کما کان»، و همانا[۱] این ضمیمه در حدیث مندرج است که[۲] «کان الله» در او از قبیل «وَكَانَ اللهُ عَلِيماً حَكِيماً»[۳] است.

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست[۴]

و از اینجا فرمود: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»[۵] ولم یقل: «سیهلك»؛ لأنّه هالك أزلاً وأبداً، لا یتصوّر إلّا کذلك. و اگر ضمیر «وجهه» راجع به «شيء» باشد، مراد از وجه، اصل و حقیقت او[۶] خواهد بود که عبارت از هستی مطلق او است، فالعالم «كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَوَجَدَ اللهَ عِنْدَهُ»[۷].

روی في کتاب التوحید بإسناده عن أمیر المؤمنین ﷺ: «أنّه سئل عن وجه الربّ تعالى، فدعا بنار وحطب [فأضرمه]، فلمّا اشتعلت، قال: أین وجه النار؟ قال السائل: هي وجه من جمیع حدوده. قال: هذه النار مدبّرة مصنوعة لا یعرف وجهها، وخالقها لا یشبهها. «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ»، لا یخفی علی ربّنا خافیة»[۸].

وفیه[۹] وفي الکافي بإسنادهما عن الصادق ﷺ: «أنّه قال رجل عنده: الله أکبر. فقال ﷺ: الله أکبر من أيّ شيء؟ فقال: من کلّ شيء. فقال الصادق ﷺ: حدّدته. فقال الرجل: کیف

۱ ـ مط: + که.
۲ ـ مر: ـ که؛ الف: و.
۳ ـ النساء: ۱۷.
۴ ـ دیوان حافظ ﷺ، ص ۱۴، غزل: «ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست».
۵ ـ القصص: ۸۸.
۶ ـ الف: آن.
۷ ـ النور: ۳۹.
۸ ـ التوحید للصدوق ﷺ، ص ۱۸۲، ح ۱۶.
۹ ـ التوحید للصدوق ﷺ، ص ۳۱۲.

أقول؟ قال: قل: الله أكبر من أن يوصف»[1].

وفي رواية أخرى أنّه عليه السلام قال: «وكان ثمّة شيء فيكون أكبر منه؟ فقيل: فما هو؟ قال: الله أكبر من أن يوصف».

[۹] كلمة
بها يجمع بين وحدة الموجودات وكثرتها

روح تو حالّ نيست در هيچ عضوى از اعضاى تو، با آن كه[2] هيچ عضوى از آن خالى نيست ومتقدّر نيست به تقدّر[3] اعضا و متعدّد نيست به تعدّد آن، و آن انانيّت تو است كه مدرك است و محرّك و مفكّر و مدبّر، و اعضا مظهر و كسوت اويند و او[4] قوام و حقيقت اعضا. همچنين نسبت هويت حق سبحانه و تعالى با همهٔ موجودات همچو نسبت روح تو است با اعضاى تو؛ پس حقيقت همه يكى است و حالّ نيست در هيچ يك با آن كه خالى نيست از او[5] هيچ يك.

كما قال أمير المؤمنين عليه السلام: «لم يحلل في الأشياء فيقال هو فيها كائن، ولم ينأ عنها فيقال هو منها بائن»[6].

و متقدّر نيست به تقدّراتها، و متعدّد نيست به تعدّداتها، و او است فى الحقيقه مدرك و محرّك و مفكّر ومدبّر در همه، و او است قوام و حقيقت و نور همه.

كما قال الله[7] تعالى: «فبي يسمع وبي يبصر»[8]. «من عرف نفسه فقد عرف ربّه».

---

۱ ـ الكافي، ج ۱، ص ۱۱۷، ح ۸ و ۹؛ معاني الأخبار، ص ۱۱، ح ۱ و ۲.

۲ ـ مط: اين كه.

۳ ـ مط: تقدير.

۴ ـ الف: آن.

۵ ـ الف: آن.

۶ ـ نهج البلاغة، الخطبة ۶۵.

۷ ـ مر: ـ الله.

۸ ـ بحار الأنوار، ج ۵، ص ۲۰۷، ح ۴۱ (نقلاً عن المحاسن).

هم از او[۱] دان که جان سجود کند　　ابر هم ز آفتاب جود کند

ابو یزید گفت: «سی سال است که من با حق سخن می‌گویم و خلق پندارند که من[۲] با ایشان سخن[۳] می‌گویم».

وقال صاحب الفتوحات: «كما أنّ صورتك تثني على روحك، كذا صورة العالم يسبّح بحمده ولكن لا تفقهون تسبيحهم».

وقال أيضاً: «العالم صورة الحقّ، وهو روح العالم المدبّر له، فهو الإنسان الكبير»[۴].

و خواجه افضل الدین کاشی ـ علیه الرحمة ـ گوید: «همچنان که آگاه شدی که در جهان مردم آلات اجساد ظاهرش با ارواح باطنش به نفس درّاک روشن است، چنان که نفس چون مصباحی بود میان زجاجهٔ ارواح، و ارواح چون زجاجه اندر مشکات، و اجساد چون مشکات، آگاه توان شد که ارواح و انفس چون اجساد باشند هویّت را جلّت عظمته و هویّت چون جان بود ایشان را و همه به وی زنده و رخشان باشد»[۵].

حق جان جهان است و جهان جمله بدن　　املاک لطایف و حواس آن تن

افلاک و عناصر و موالید اعضا　　توحید همین است دگرها همه فن

[۱۰] کلمة

بها يجمع بين وحدة مبادىء الصفات والأفعال وكثرتها، وبها يبطل الجبر والتفويض

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم　　که من دل شده این ره نه به خود می‌پویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند　　آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم

من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست　　که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم[۶]

۱ ـ الف: آن.

۲ ـ مر: ـ من.

۳ ـ مر: ـ سخن.

۴ ـ شرح فصوص الحکم، ص ۷۳۴.

۵ ـ مصنّفات افضل الدین (رسالهٔ جاودان نامه)، ج ۱، ص ۲۸۲.

۶ ـ دیوان حافظ ﷺ، ص ۱۶۵، غزل: «بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم».

همچنان که ذات موجودات را مع تفاوتها في الدرجات واختلافها في الشرف، جهت وحدتی هست که آن حقیقت واحدهٔ الهیه است که جامع جمیع درجات است، مع غایة بساطته وأحديّته، همچنین صفات و افعال همه را جهت وحدتی هست که آن به حق منسوب است؛ فإنّ السمع والبصر وغيرهما من الصفات في أيّ موصوف كان هو لله سبحانه حقيقة، ولذلك قال: «وَهُوَ السَّمِيعُ البَصِيرُ»[1] لا غيره، يعني هو السميع بعين سمع كل سميع، والبصير بعين بصر كلّ بصير. وقال[2]: «هُوَ الحَيُّ لا إِلَهَ إِلاّ هُوَ»[3] أي بعين كلّ حياة.

خلق را چون آب دان صاف و زلال	و اندر آن تابان صفات ذو الجلال
پادشاهان مظهر شاهی حق	عارفان[4] مرآت آگاهی حق
خوب رویان آیینهٔ خوبی او	عشق ایشان عکس مطلوبی او
قرنها بر قرنها رفت ای همام	وین معانی بر قرار و بر دوام
آب مبدّل شد در این جو چند بار	عکس ماه و عکس اختر بر قرار[5]

وكذلك الأفعال؛ فإنّها منسوبة إلى الموجودات من ذلك الوجه الذي ينسب إلى الحقّ بعينه. فكما أنّ وجود زيد بعينه أمر متحقّق في الواقع وهو شأن من شؤون الحقّ سبحانه ولمعة من لمعات وجهه، فكذلك هو فاعل لما يصدر عنه بالحقيقة لا بالمجاز. ومع ذلك ففعله أحد أفاعيل الحقّ تعالى بلا شوب قصور وتشبيه، تعالى عن ذلك. كما قال عزّ وجلّ: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى»[6].

فأخمد ضرام[7] أوهامك أيّها الجبريّ؛ فالفعل ثابت لك بمباشرتك إيّاه وقيامه بك. وسكّن جأشك أيّها القدريّ؛ فإنّ الفعل مسلوب عنك[8] من حيث أنت أنت؛ لأنّ وجودك إذا قطع

---

۱ ـ الشورى: ۱۱.

۲ ـ مر: + و.

۳ ـ المؤمن: ۶۵.

۴ ـ مر: عاشقان.

۵ ـ مثنوی معنوی، دفتر ششم، مثنوی: «با خبر شدن آن غریب از وفات آن محتسب ...».

۶ ـ الأنفال: ۱۷.

۷ ـ ضرام: آتشی که بر چوب افتد.

۸ ـ مر، الف: منك.

النظر عن ارتباطه بوجود الحقّ فهو باطل، فكذا فعلك؛ إذ كلّ فعل متقوّم بوجود فاعله.

وانظروا جميعاً بعين الاعتبار في فعل الحواسّ، كيف امحت وانطوت في فعل النفس وتصوّرها في تصوّر النفس، واتلوا جميعاً قوله تعالى: «قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللهُ بِأَيْدِيكُمْ»[۱]. وتصالحا بقول الإمام بالحقّ: «لا جبر ولا تفويض، بل أمر بين أمرين»[۲].

نسبت اقتدار فعل به ما هم از آن روی بود گر باشد

جام گیتی نمای او ماییم که به ما هر چه هست پیدا شد

متّقی آن است که در نسبت محامد، حق را وقایهٔ خود سازد و اضافهٔ همهٔ فضایل و کمالات به حضرت او کند که: «الخير في يديك»[۳]؛ چرا که همهٔ محامد، امور وجودیه است و وجود، حق راست عزّ شأنه، بل الوجود هو الحقّ حقيقة. و در اضافهٔ مذام، خود را وقایهٔ حق گرداند که: «الشرّ ليس إليك»[۴]؛ چرا که نقایص و قبایح، امور عدمیه است و عدم، عبد راست؛ بل هو العدم حقيقة.

وفي التنزيل: «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ»[۵].

وفي الحديث النبوي: «من وجد خيراً فليحمد الله. ومن وجد غير ذلك فلا يلومنّ إلّا نفسه»[۶].

وفي كلام أمير المؤمنين عليه السلام: «ولا يحمد حامد إلّا ربّه، ولا يلم لائم إلّا نفسه»[۷].

و اگر چه توحید خالص مقتضی استناد همه است به حق: «قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ»[۸].

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند[۹]

---

۱ ـ التوبة: ۱۴.

۲ ـ بحار الأنوار، ج ۵، ص ۱۱، ح ۱۸.

۳. رسائل المرتضى، ج ۲، ص ۲۰۳.

۴ ـ نفس المصدر.

۵ ـ النساء: ۷۹.

۶ ـ صحيح مسلم، ج ۸، ص ۱۷؛ المستدرك، ج ۴، ص ۲۴۱.

۷ ـ نهج البلاغة، الخطبة ۱۶.

۸ ـ النساء: ۷۸.

۹ ـ دیوان حافظ رحمه الله، ص ۱۰۵، غزل: «گر می فروش حاجت رندان روا کند».

[۱۱] كلمة
يجمع بها[1] بين التنزيه والتشبيه

تنزيه حق تعالى از بعضى امور به مقتضاى عقل عرفى و استحسان فكر عادى، تقييد آن جناب است به ما عداى آن امور؛ إذ الإطلاق لمن يجب له الإطلاق تقييد له بهذا الوصف. مع أنّه مطلق عن الإطلاق، كما أنّه مطلق عن التقييد[2].

پس همچنان كه قائل به تشبيه بلا تنزيه ناقص المعرفه است، چون مجسّمه كه در تشبيه حدّى پيدا كردند و مطلق را مقيّد و محدود دانستند؛ همچنين قائل به تنزيه بلا تشبيه ناقص المعرفه است؛ از آن جهت كه مقيّد حق مطلق است و محدّد حق غير محدود، پس به مقدار آن امور كه حق را از آن تنزيه كرده است از معرفت تعيّنات نور و تنوّعات ظهور او سبحانه محروم و مهجور است و نمى‌داند كه تنزيه او از جسمانيات، تشبيه او است به عقول و نفوس، و تنزيه او از عقول و نفوس، تشبيه او است به معانى مجرده از صور عقليه و نفسيه، و تنزيه او از جميع، الحاق او است به عدم و تحديد عدمى او است به عدمات غير متناهيه، تعالى عن ذلك علوّاً كبيراً؛ چه موجودات متحقّقة الوجود[3] منحصر است در اين اقسام و بيرون از اين، تحكّم وهمى و توهم تخيلى است.

پس عارف محقّ[4] و كامل محقق كسى است كه حق را من حيث ذاته منزّه از تشبيه و تنزيه بداند و من حيث معيّته للأشياء أو ظهوره بها ميان تشبيه و تنزيه جمع كند و هر يك را در مقام خود ثابت دارد و حق را بوصفى التنزيه و التشبيه نعت كند بالاعتبارين؛ كما جاء به الشرع من غير تصرّف بعقله الناقص، ولا تأويل للمتشابه إلّا لمصلحة تفهيم من لا يفهم. كيف، والعقول المقيّدة في القوى المزاجيّة الجزئيّة مقيّدة جزئيّة كذلك بحسبها؟

---

۱ ـ مر: بها يجمع.
۲ ـ مر: التقيّد.
۳ ـ مر: محقّقة الوجود.
۴ ـ مط: محقّق.

وأنّى للمقيّد الجزئي أن يدرك الحقائق المجرّدة المطلقة من حيث هي كذلك، إلّا أن تطلق عن قيوده[1] بحسب شهوده ووجوده[2]؛ فإنّ المحدث لا يدرك إلّا المحدث.

وقد جمع الله تعالى بين التنزيه والتشبيه في آية واحدة فقال: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»[3] فنزّه، «وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»[4] فشبّه. و[5] إذا كان الكاف غير زائدة، ويكون معنى[6] الثاني أنّه لا سميع ولا بصير في الحقيقة إلّا هو، يكون الأوّل تشبيهاً لأنّه إثبات للمثل، وإن كان تنزيهاً أيضاً لا حقيقة بالتنزيه من المثل، ويكون الثاني تنزيهاً عن أن يشاركه غيره في السمع والبصر، وعلى تقدير زيادة الكاف يحتمل التشبيه أيضاً؛ فإنّ من تميّز عن المحدود فهو محدود بكونه ليس عين هذا المحدود وإن أخذنا على معنى نفي مثل من هو على صفته؛ فإنّ نفي المثل قد يطلق على هذا من غير قصد إلى نظير له، كما يقال: مثلك لا يبخل، أي من هو ذو فضيلة مثلك لا يتأتّى منه البخل، والمراد نفسه، والمبالغة في نفي البخل عنه بالبرهان، أي أنت لا تبخل؛ لأنّ فيك ما ينافي البخل، فيكون المعنى نفي المثل بطريق المبالغة، أي ليس مثل من هو على صفته من الصمديّة وقيّوميّته لكلّ شيء؛ إذ لا شيء إلّا وهو به موجود، أي بوجوده، فهو عين الأشياء، فهو محدود بحدود كلّ ذي حدّ؛ إذ هو الساري فيها كلّها، بل هو الكون كلّه، فهو تشبيه، وهو بعينه تنزيه؛ إذ هو نفي لما سواه.

وأيضاً: إذا أحاط بالكلّ ولم ينحصر في واحد منها ولا في الكلّ، لم يكن محدوداً. فسبحان من تنزّه عن التشبيه بالتنزيه، وعن التنزيه بالتشبيه.

گاه خورشیدی و گه دریا شوی   گاه کوه قاف و گه عنقا شوی
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش   ای فزون از وهمها وز بیش بیش

---

۱ ـ مر، مط: قيودها.
۲ ـ مر، مط: شهودها و وجودها.
۳ ـ الشورى: ۱۱.
۴ ـ الشورى: ۱۱.
۵ ـ مر: ـ و.
۶ ـ مر: مع.

از تو ای بی نقش با چندین[۱] صور هم مشبّه هم موحّد خیره سر[۲]

[۱۲] كلمة

بها يجمع بين قربه سبحانه من الموجودات وبعد بعضهم عنه

الأسماء الإلهيّة الكماليّة الطالبة للمظاهر متباينة متقابلة[۳] في اللطف والقهر وفروعها وشعبها الغير المتناهية الحاصلة من تراكيب[۴] الأسماء ثنائيّاً وثلاثيّاً. فكلّ منها يوجب تعلّق إرادته سبحانه وقدرته إلى إيجاد مخلوق خاصّ يدلّ عليه. أي على الذات الموصوفة بالصفة المتعيّنة والمتجلّية بالتجلّي الخاصّ؛ فإنّها المراد بالاسم كما عرفت.

والموجودات أيضاً في صلاحيّتها للمظهريّة له مختلفة بحسب اختلاف استعداداتها المادّيّة في اللطافة والكثافة والقرب من الاعتدال الحقيقي والبعد عنه، وتفاوت الأرواح التي بإزائها في الصفاء والكدورة والقوّة والضعف بحسب الفطرة؛ لمناسبة تلك المواد وغير ذلك من الأسباب. فكما أنّ لكلّ منها استعداداً كلّيّاً لقبول[۵] الوجود، كذلك لكلّ منها استعداد جزئي لظهور[۶] اسم خاصّ فيه أو أسماء خاصّة واحداً[۷] بعد واحد، حتّى يصل إلى كماله اللائق به.

والحقّ سبحانه منزّه عن التقييد بالأسماء والحصر فيها، فهذا هو السبب في اختلاف الإضافات المتكرّرة[۸] من طرفي الحقّ والخلق، فطريقه وقربه سبحانه بالنسبة إليه[۹] خلاف طريقهم وقربهم بالنسبة إليه؛ لأنّ طريقه وقربه من حيث الوجود والإحاطة والمعيّة التي لا

---

۱ ـ مر: چندی.
۲ ـ مثنوی معنوی، دفتر دوم.
۳ ـ مر: + أي.
۴ ـ الف: تركيب.
۵ ـ مر: بقبول.
۶ ـ مط: بظهور.
۷ ـ مر، الف: واحد.
۸ ـ مط: المتكثّرة.
۹ ـ مر: إليهم.

تفاوت فيها بالنسبة إلى الجميع أصلاً كقرب المداد بالنسبة إلى حروف الكتاب، وطريقهم وقربهم من حيث الظهورات الأسمائيّة والاستعدادات الذاتيّة التي هم فيها مختلفون.

ز حق با هر يكى حظى و قسمى است　　معاد و مبدأ هر يک ز[1] اسمى است

بدان[2] اسمند موجودات قائم　　وز آن[3] اسمند در تسبيح دائم[4]

وإن كان مصير الكلّ إليه سبحانه لعدم تقييده[5] عزّ وجلّ باسم دون اسم، كما قال سبحانه: «وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ❁ صِرَاطِ اللهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ أَلَا إِلَى اللهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ»[6]، فهو سبحانه قريب منهم جميعاً غاية القرب دائماً: «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ»[7]. وهو معهم أينما كانوا على صراط مستقيم أبداً: «مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»[8]. ومع هذا فبعضهم في غاية البعد عنه تعالى، وعلى طريق يفضي به إلى الشقاوة.

وفي دعاء عرفة: «إلهي، ما أقربك منّي وأبعدني عنك. إلهي[9]، ما أرأفك بي، فما الذي[10] يحجبني عنك؟»[11]؛ وذلك لأنّ قرب كلّ واحد منهم إليه سبحانه إنّما هو من جهة اسم معيّن هو مقيّد به، وهو بعيد عنه تعالى من جهة الأسماء الآخر؛ لعدم تحقّقه بها وشعوره لها.

و مثال او مثال كور و كرى است كه آن را محبوبى باشد كه طالب نزديكى او باشد، محبوب اگر چه پيش او حاضر باشد و ليكن چون محب را هيچ گونه از او حظى نيست

---

۱ ـ في المصدر: به.

۲ ـ في المصدر: از آن.

۳ ـ في المصدر: بدان.

۴ ـ گلشن راز، ص ۸۷

۵ ـ مر: تقيّده.

۶ ـ الشورى: ۵۲ ـ ۵۳.

۷ ـ البقرة: ۱۸۶.

۸ ـ هود: ۵۶.

۹ ـ في المصدر: + و.

۱۰ ـ مر: ـ الذي.

۱۱ ـ بحار الأنوار، ج ۹۵، ص ۲۲۵، ح ۳.

و در نمی‌یابد، دور خواهد بود و از همان درک هجران که بود، بیرون نیامده و اگر چه محبوب با او در غایت نزدیکی بوده باشد، اگر چه چون رگ گردن به بنده نزدیک است، خدای دور بود از بر خدا دوران[۱].

واستقامة صراطه عبارة عن رجوعه إلى الاسم الذي بدأ منه، وذلك الاسم هو الذي يربّيه ويهديه. وصراطه مستقيم بالنظر إلى كماله الذي هو منتهى سيره والّلائق بحاله وإن لم يكن مستقيماً بالنظر إلى الوصول إلى سعادته الذي هو الفوز بالنجاة والظفر بالدرجات.

اگر از[۲] ناهمواری زمین در سایه کجی بینی، آن کجی را عین استقامت سایه دان؛ چه راستی ابرو در کجی اوست.

ابروی تو گر راست بود کج باشد

از کجی راستی کمان آید؛ چرا که راستی ابرو و کمان عبارت از هیئتی است که می‌باید که بر آن باشند تا ابرو و کمان باشند، و شک نیست که آن معنی در کجی[۳] ایشان راست می‌آید. همچنین استقامت و راستی حقیقت و بودن آن بر طریق مستقیم آن است که ظهور آن در قوابل به حسب اقتضای قابلیت ایشان باشد. پس اگر چنانچه قابل، تقاضای آن کند که حقیقت در آن به اسم «المضلّ» ظاهر شود، ظهور وی بر طریق استقامت خواهد بود که اگر به فرض محال در آن مظهر به اسم «الهادی» ظاهر شود، آن حقیقت در آن مظهر بر طریق مستقیم نخواهد بود.

روی في الكافي بإسناده عن أبي جعفر الباقر عليه السلام، أنّه قال: «إنّ الله الحليم العليم، إنّما غضبه على من لم يقبل منه رضاه، وإنّما يمنع من لم يقبل منه عطاه، وإنّما يضلّ من لم يقبل منه هداه»[۴].

وفي الحديث النبوي: «من وجد خيراً فليحمد الله، ومن وجد غير ذلك فلا يلومنّ إلّا

---

۱ ـ مر: ـ لعدم تحقّقه بها ... خدا دوران.

۲ ـ الف: آن.

۳ ـ الف: + معنی.

۴ ـ الكافي، ج ۸، ص ۵۲، ح ۱۶.

نفسه»[۱].

هر چه هست از قامت نا ساز بی اندام ماست

ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست[۲]

[۱۳] کلمة
فیها إشارة إلی کیفیّة تعلّق علمه الأزلي بالأشیاء ومنشأ الإمکان لها

حق تعالی در ازل ذات خود را می‌دانست. وقد أفادوا ذلك بقولهم: تجلّی بذاته لذاته. و به همان دانستن، هر چه از آغاز آفرینش باز پرتو هستی بر آن افتاده إلی أبد الآباد در این جهان یا در آن جهان حتّی المحسوسات، مجموع را می‌دانست؛ زیرا که ذات حق سبحانه به اعتبار مبدئیت، عبارت از تعیّنی است کلّی که جامع جمیع تعیّنات کلّیه و جزئیهٔ ازلیه و ابدیه است که آن را تعیّن اوّل گویند.

پس علم او به تعینات نامتناهی، عین علم او باشد به ذات، و چون اشیا را بأسرها در ضمن علم او به ذات او معلومیت[۳] اندراج داشته، هر آینه از او هر چه به ظهور آید، چنان و چندان تواند بود که اقتضای آن معلومیت ضمنی بود؛ زیرا که آن فرع معلومیت ذات مقدسه از تغیر و تبدل است ازلاً و ابداً، و مقتضای فرع، فرع مقتضای اصل[۴] و اقتضای مضاف به معلومیت فرع راجع به اصل، و منشأ امکان و تساوی نسبت وجود و عدم به این تعینات یعنی ظهور و بطون، و بروز از علم به عین، کمال تنزّه و تقدّس ذاتی حق است ـ تعالی شأنه ـ از تقیّد به اسماء متقابله.

---

۱ ـ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۷.

۲ ـ دیوان حافظ ﷺ، ص ۳۲، غزل: «زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست».

۳ ـ مر: معلومیتی.

۴ ـ مر: ـ و مقتضای فرع ... اصل.

[۱۴] كلمة
فيها إشارة إلى التجلّي العلمي الاستعدادي والتجلّي العيني الكمالي

جواد على الإطلاق وفيّاض على الدوام، نخست به حسب فيض اقدس به صور استعدادات و قابليات تجلی فرمود و خود را در مرتبهٔ علم به رنگ همهٔ اعیان نمود. پس به فیض مقدس، اعیان را علی قدر استعداداتهم خلعت وجود بخشید و لباس هستی پوشانید: فالقابل من فيضه الأقدس، والمقبول من فيضه المقدّس.

آن یکی جودش گدا آرد پدید و آن دگر بخشد گدایان را مزید[۱]

و بعد از اتّصاف اعیان به وجود، هر حالی از احوال انسان معدّ حالی[۲] دیگر است و هر کمالی معدّ کمالی[۳] دیگر. ابد الآبدین استعدادات در فزایش است و کمالات علی حسب الاستعدادات در نمایش. نه استعدادات را غایتی و نه کمالات را نهایتی.

تعالی الله زهی دریای پر شور کز او بر تشنه آرد تشنگی زور
گر از وی تشنه‌ای صد جرعه نوشد برای جرعهٔ دیگر خروشد
گذشت آن جستجو از چون و از چند نه آب آخر شود نه تشنه خرسند

[۱۵] كلمة
بها يتبيّن معنى حدوث العالم، ومعنى القول بالقدم

أعيان الموجودات[۴] هي كلمات الله التي لا تبديل لها، وينسب إليها القدم من حيث

---

۱ ـ مثنوی معنوی، دفتر اول، مثنوی: «در بیان آن که چنان که گدا عاشق کرم است ...».
۲ ـ مر: حال.
۳ ـ الف، معط: کمال.
۴ ـ مر: موجودات.

ثبوتها في العلم، وينسب إليها الحدوث من حيث وجودها في العين، فالتقدير في الأزل والإيجاد فيما لا يزال، ولا يتعلّق الإيجاد إلّا بالمعدوم، فلا يكون العالم أزليّاً.

وأيضاً فكلّ ما وجوده من الغير فله مبدأ، والابتداء ينافي الأزليّة.

وأيضاً يلزم أن يكون مستفيد الوجود من الغير لا يكون مستفيد الوجود من الغير، فليس وجود العالم مع وجود الباري، وليس بينهما بعد مقدّر؛ لأنّه إن كان أمراً موجوداً يكون من العالم، وإلّا لم يكن شيئاً.

ولا ينسب أحدهما إلى الآخر من حيث الزمان بقبليّة ولا بعديّة ولا معيّة؛ لانتفاء[1] الزمان عن الحقّ وعن ابتداء العالم، فسقط السؤال بـ«متى» عن بدو العالم كما هو ساقط عن وجود الحقّ؛ لأنّ متى سؤال عن الزمان، ولا زمان قبل العالم، فليس إلّا وجود بحت خالص ليس من العدم وهو وجود الحقّ، ووجود من العدم وهو وجود العالم، فالعالم حادث في غير زمان.

هستی او از قدم هستی ما از عدم باقی و پاینده اوست ما همه قربان او[2]

[۱۶] كلمة

فيها إشارة إلى تجدّد الخلق مع الآنات

العالم بمجموعه متغيّر أبداً، وكلّ متغيّر يتبدّل تعيّنه مع الآنات، فيوجد في كلّ آن متعيّن غير المتعيّن الذي هو في الآن الآخر، مع أنّ العين الواحدة التي تطرأ عليها هذه التغيّرات بحالها، فالعين الواحدة هي حقيقة الحقّ المتعيّنة بالتعيّن الأوّل اللازم لعلمه[3] بذاته، وهي عين الجوهر المعقول الذي قبل هذه الصور المسمّاة عالماً، ومجموع الصور أعراض طارئة متبدّلة في كلّ آن.

والمحجوبون لا يعرفون ذلك، فهم في لبس من هذا التجدّد الدائم في الكلّ.

وأمّا العارفون؛ فإنّهم يرون أنّ الله تعالى يتجلّى في كلّ نفس بالأسماء الجماليّة والجلاليّة

---

۱ ـ مر: لا يتغاير.

۲ ـ مصنّف.

۳ ـ مر: بعلمه.

معاً، فيخلع بالأولى على[1] العالم خلعة الوجود، ويخلعها عنه بالثانية بإرجاعه إيّاه، بل برجوعه بنفسه إلى هلاكه الأصلي[2] وبطلانه الذاتي؛ إذ كلّ شيء يرجع إلى أصله. وهكذا دائماً. فني كلّ آن هو في شأن يذهبكم ويأت بآخرين. ولا يتكرّر التجلّي؛ «وَتَرَى الجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ»[3]. ولمّا كان هذا الخلق من جنس ما كان أوّلاً التبس على المحجوبين، ولم يشعروا بالتجدّد وذهاب ما كان مانعاً من الخلق[4] بالفناء في الحق؛ «بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»[5]، «وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهاً»[6].

عارفان[7] در دمى دو عيد كنند　　عنكبوتان مگس قديد كنند[8]

* * *

هر دمى جانى فدا سازم تو را　　در همان دم بخشى از سر جان نو
جان نو بخشد كمال[9] تو مرا　　كهنه را گويد جلالت كه برو
هر دمم عيدى و قربان نوى است　　خلعت نو روز نو روزى نو[10]

ويظهر هذا المعنى في الماء الجاري؛ فإنّه تدخل في كلّ آن قطعة منه في النهر، ثمّ تذهب وتدخل أخرى مع أنّها ترى واحدة بالشخص دائماً.

وفي النار المشتعلة من الدهن والفتيلة؛ فإنّه في كلّ آن يدخل منها شيء في تلك النارية، ويتّصف بالصفة النوريّة، ثمّ تذهب تلك الصورة بصيرورتها هواء.

هكذا شأن العالم بأسره؛ فإنّه يستمدّ دائماً من الخزائن الإلهيّة، فيفيض منها ويرجع إليها.

۱ـ الف: من.
۲ـ مر: الأصل.
۳ـ النمل: ۸۸.
۴ـ مر: ـ مانعاً من الخلق.
۵ـ ق: ۱۵.
۶ـ البقرة: ۲۵.
۷ـ في المصدر: صوفيان.
۸ـ كليّات شمس تبريزى، ص ۲۹۵، غزل شمارهٔ ۹۷۳.
۹ـ مر: جمال.
۱۰ـ ديوان مؤلف ﷺ، غزل: «گر برفت اندر غمت دل گو برو».

هر كو ز تو پيدا شد هم در تو شود پنهان

پيدا و نهان گشتن هم كار تو مى‌بينم[1]

* * *

هميشه خلق در خلق جديد است اگر چه مدّت عمرش مديد است

هميشه فيض و فضل حق تعالى بود از شأن خود اندر تجلّى

از آن جانب بود ايجاد و تكميل وز اين جانب بود هر لحظه تبديل[2]

[۱۷] كلمة

فيها إشارة إلى وحدة الفعل

إمداد الحقّ وتجلّياته واصل إلى العالم في كلّ نفس. وفي التحقيق الأتمّ ليس إلّا تجلٍّ واحد يظهر له بحسب القوابل، ومراتبها واستعداداتها تعيّنات، فيلحقه لذلك التعدّد والنعوت المختلفة والأسماء والصفات؛ لا أنّ الأمر في نفسه متعدّد، أو وروده طار ومتجدّد، وإنّما التقدّم والتأخّر وغيرهما من أحوال الممكنات توهّم التجدّد والطريان والتقيّد والتغيّر ونحو ذلك كالحال في التعدّد، وإلّا فالأمر أجلّ وأعلى من أن ينحصر في إطلاق أو تقيّد أو اسم أو صفة أو نقصان أو مزيد، ولذا قيل في قوله سبحانه: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»[3]: إنّها شؤون يبديها لا شؤون يبتديها، وإلّا لم يجتمع مع قوله ﷺ: «جفّ القلم بما هو كائن»[4].

وهذا التجلّي الأحدي المشار إليه ليس غير النور الوجودي، ولا يصل من الحقّ إلى الممكنات بعد الاتّصاف بالوجود وقبله غير ذلك، وما سواه فإنّما هو أحكام الممكنات وآثارها يتّصل من بعضها بالبعض حال الظهور بالتجلّي الوجودي الوحداني المذكور، ولمّا لم يكن

---

۱ ـ ديوان مؤلف ﷺ، غزل: «در چهرهٔ مهرويان انوار تو مى‌بينم».

۲ ـ گلشن راز، ص ۱۰۹.

۳ ـ الرحمن: ۲۹.

۴ ـ كنز العمّال، ج ۳، ص ۷۵۴، ح ۸۶۶۱؛ صحيح البخاري، ج ۶، ص ۱۱۹؛ مجمع الزوائد، ج ۷، باب «جفّ القلم بما هو كائن»، ص ۱۸۹.

الوجود ذاتیاً لسوی الحقّ بل مستفاداً[1] من تجلّیه. افتقر العالم في بقائه إلی الإمداد الوجودي الأحدي مع الآنات من دون فترة ولا انقطاع؛ إذ لو انقطع الإمداد المذکور طرفة عین لفنی العالم دفعة واحدة؛ فإنّ الحکم العدمي أمر لازم للممکن، والوجود عارض له من موجده.

ای وجود تو سرمایه و سود همه کس — وی ظلّ وجود تو وجود همه کس
گر فیض تو یک لحظه به عالم نرسد — معلوم شود بود و نبود همه کس

[۱۸] کلمة

فیها إشارة إلی قیومیّته تعالی وأن لا قائم بذاته إلّا هو

چیزی که به ذات خود قائم باشد و در قیام خود به محلّی یا موضوعی محتاج نباشد، ذات حق است و بس تعالی و تقدّس و آنچه آن را[2] نزد علمای رسوم جوهر خوانند و قائم به نفس دانند فی الحقیقه موجود نیست، بلکه آن امری است موهوم و ماهیتی است معدوم. عالم ـ من أوّله إلی آخره ـ از قبیل اعراض است و چون بیش از یک آن وجود ندارد، بلکه در آن وجود معدوم می‌شود، محتاج نیست به محلّی که بر سبیل حلول بدان قائم باشد، بلکه آن را چیزی می‌باید که قائم به ذات خود باشد تا سبب قیام آن گردد و آن ذات حق است که قیوم همه است.

ما به تو قائم چه تو قائم به ذات

* * *

من و تو عارض ذات وجودیم — مشبّکهای مشکات وجودیم[3]

و عرض جدید به وجهی عین عرض فقید است، و به وجهی غیر؛ چه در وجود متغایرند و در ماهیت متّحد، مگر در محلی[4] که ماهیت نیز متغایر شود، که آنجا به وجهین غیر است.

---

۱ ـ مر: المستفاد.
۲ ـ مط: او را.
۳ ـ گلشن راز، ص ۸۸.
۴ ـ مر: محل.

عرض شد هستی‌ای کان اجتماعی است عرض سوی عدم بالذات ساعی است
به هر جزوی ز کل کان نیست گردد کل اندر دم ز امکان نیست گردد
جهان کلّ است و در هر طرفة العین عرض گردد و لا یبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی به هر لحظه زمین و آسمانی
به هر ساعت جوانی کهنه پیر است به هر دم اندر او حشر و نشیر است
در او چیزی دو ساعت می‌نپاید در آن ساعت که می‌میرد بزاید
و لیکن طامة الکبری نه این است که این یوم العمل آن یوم دین است[1]

بلی از[2] نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی حق[3] است که در محل ظهور آثار اسم بزرگوار «الظاهر» هیچ چیز را بهره‌ای[4] از ثبات و قرار اصلاً نیست، حتّی زمان متعارف موهوم الاتصال که معنی «بقا» بی‌ملاحظهٔ آن تصور نمی‌توان کرد. و از دقایق الطاف الهی، آن که در اکمل کتب که به افضل رسل فرستاده به جهت هدایت و راهنمایی خلایق، از مخلوقات به کلمات ادا فرموده و حال آن که کلمات را در نسخهٔ جامعهٔ انسانی مطابق «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»[5] عدم ثبات و استقرار[6] چنان ظاهر است که واهمه را مکنت دغدغه و تشکیک نیست تا از اطلاع بر آن تطابق و اندیشه در آن حال طالب صادق دریابد که:

مالک ملک بقا جز واحد قهّار نیست
قهرش آن کز غیر او در وادی دیّار نیست
اوست کز نور ظهورش می‌نماید این و آن
و آنچه می‌پنداری‌اش عالم بجز پندار نیست

---

۱ ـ گلشن راز، ص ۱۰۷.
۲ ـ مر: ـ از.
۳ ـ مر: ـ حق.
۴ ـ مر: بهر.
۵ ـ الذاریات: ۲۱.
۶ ـ مر: قرار.

آن که هست و بود و باشد برتر از ادراک ماست
و آن که هستش بی‌شمار و بینش ابصار نیست

هر چه نمایشش بر[۱] یک ونیره مدنها پاید، نمایندگی و پایندگی آن را از دیمومیّت و قیمومیّت آفریننده و پرورندهٔ او باید شناخت و خود را به غلط نینداخت؛ «مَا عِنْدَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِنْدَ اللهِ بَاقٍ»[۲] زهی جواد مطلق ـ عزّت قدرته ـ که به حسب کرور لحظات و مرور لمحات، بل به حسب تتالی آنات، ما نیازمندان را خلعت وجود می‌بخشد و از صفت بقایی خود امداد نموده و[۳] از فنا محفوظ و از بقا محظوظ می‌گرداند و یک دم اثر موجدی و خالقی او از ما منقطع نیست و ما از وصول این اثر بی‌خبر و از افاضهٔ این موهبت غافل. اللهمّ وفّقنا لشکر نعمائك[۴] التي لا تحصى.

[۱۹] کلمة
فيها إشارة إلى أنّ النبيّ والوصيّ هو الواسطة في وصول فيض الحقّ إلى الخلق

حق سبحانه[۵] و تعالی در آیینهٔ دل انسان کامل که خلیفهٔ او است تجلّی می‌کند، و عکس انوار تجلّیات از آیینهٔ دل او بر عالم فائض می‌گردد و به وصول آن فیض، عالم باقی می‌ماند و تا این کامل در عالم باقی است، استمداد[۶] می‌کند از حق تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیّه[۷] [را] به واسطه اسماء و صفاتی که این موجودات، مظاهر و محل استوای آنهاست.

---

۱ ـ مر: به.
۲ ـ النحل: ۹۶.
۳ ـ مر: ـ و.
۴ ـ مر: نعمك.
۵ ـ مر: ـ سبحانه.
۶ ـ مط: استمدادی.
۷ ـ مط: ـ رحیمیّه.

پس بدین استمداد و فیوضات[1]، تجلیات محفوظ می‌ماند[2] مادام که این انسان کامل در وی هست.

پس معنایی از معانی از باطن بیرون نیاید، مگر به حکم او و هیچ از ظاهر به باطن در نیاید، مگر به امر او. و اگر چه این کامل در حال غلبه بشریت نداند، فهو البرزخ بین البحرین، والحاجز[3] بین العالمین.

قال الصادق عليه‌السلام على ما روي عنه: «نحن صنائع الله، والناس بعد صنائع لنا»[4].

وقال عليه‌السلام: «إنّ الصورة الإنسانيّة أكبر حجّة الله على خلقه، وهي الكتاب الذي كتبه بيده، وهي الهيكل الذي بناه بحكمه، وهي مجموع صور العالمين، وهي المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ، وهي الشاهد على كلّ غائب، وهي الحجّة على كلّ جاحد، وهي الطريق المستقيم إلى كلّ خير، وهي الصراط الممدود بين الجنّة والنار»[5].

وعنه عليه‌السلام أنّه قال: «اجعلوا لنا ربّاً نؤوب إليه، ثمّ قولوا في فضلنا ما شئتم»[6].

وعن أمير المؤمنين ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال: «نزّلونا عن الربوبيّة ثمّ قولوا في فضلنا ما استطعتم؛ فإنّ البحر لا ينزف، وسرّ الغيب لا يعرف، وكلمة الله لا توصف»[7].

وعنه عليه‌السلام: «نحن أسرار الله المودعة في هياكل البشريّة»[8].

قال بعض العارفين: «لمّا رأيت الحديدة الحامية تتشبّه بالنار وتفعل فعلها، فلا تتعجّب من نفس استشرقت واستضاءت واستنارت بنور الله فأطاعها الأكوان».

---

۱ ـ الف، مر: فیضان.

۲ ـ مر: می‌نماید.

۳ ـ مر: الحاضر.

۴ ـ مشارق أنوار اليقين، ص ۳۹.

۵ ـ جامع الأسرار ومنبع الأنوار، ص ۳۸۳.

۶ ـ مستدرك سفينة البحار، ج ۷، ص ۵۲؛ بصائر الدرجات، ص ۲۴۱، باب ۱۰، ح ۲۲.

۷ ـ مشارق أنوار اليقين، ص ۱۰۱؛ اللمعة البيضاء، ص ۶۴.

۸ ـ نفس المصدر.

[۲۰] كلمة
فيها إشارة إلى أنّ المقصد الأقصى من الخلق وجود الإنسان الكامل

الغاية القصوى من إيجاد العالم، والمقصد الأقصى من خلقة بني آدم ليس إلّا وجود خليفة الله في أرضه، والعالم الربّاني في عباده، والإمام القائم بأمره، بل[۱] هو الثمرة العليا واللباب الأصفى من شجرة الكون المشتملة على الدنيا والعقبى ليس إلّا. وإنّما خلق من فضالته سائر الأكوان لحاجته إليها، ولئلّا يهمل كلّ قابل ما يستحقّه، كما قال سبحانه: «خلقت الأشياء لأجلك، وخلقتك لأجلي»[۲].

وقال تعالى: «لولاك لما خلقت الأفلاك»[۳].

وعن النبيّ ﷺ: «يا عليّ، لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حوّاء، ولا الجنّة ولا النار ولا السماء ولا الأرض»[۴].

غرض تويى ز وجود همه جهان ورنه لما تكوّن في الكون كائن لولاك

ولهذا أمر الله سبحانه الملائكة بالسجود لآدم، قال تعالى: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»[۵] الآيات.

وقال: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ * فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ»[۶].

---

۱ ـ مر: ـ بل.

۲ ـ الجواهر السنية، ص ۳۶۱.

۳ ـ قال المحدّث القاوقجي في اللؤلؤ المرصوص، ص ۶۶: حديث «لولاك لما خلقت الأفلاك»، لم يرد بهذا اللفظ بل ورد «لولاك ما خلقت الجنّة» و «لولاك ما خلقت النار» وعند ابن عساكر «لولاك لما خلقت الدنيا» انتهى. [شرح إحقاق الحق، ج ۱، ص ۴۳۰]

۴ ـ علل الشرائع، ج ۱، ص ۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۴۵، ح ۵۶.

۵ ـ البقرة: ۳۰.

۶ ـ الحجر: ۲۹ ـ ۳۱.

از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی ملک پدر بجویی ای بی نوا چه باشد[۱]

فجعل[۲] المخلوقات العالية والسافلة كلّها مسخّرة للإنسان مطيعة إيّاه؛ كما قال سبحانه: «وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالقَمَرَ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ»[۳]. «وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الأَرْضِ مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ»[۴]. «وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ البَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْماً طَرِيّاً وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا»[۵]. فأشار إلى تسخيره لنا الكواكب والحيوانات والنباتات والجمادات، ثمّ أجمل وقال: «وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ»[۶].

وقال: «وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ جَمِيعاً»، فكأنّ غير الإنسان إنّما خلق للإنسان، والإنسان للكامل، والكامل للأكمل، والأكمل لله سبحانه.

یار را روی دل به سوی من است	منبع لطف رو به روی من است
نظر لطف هر کجا فکند	گوشهٔ چشم او به سوی من است
بادهٔ کهنه در کدوی من است	مستی چرخ از سبوی من است
هفت دریا اگر شود پر می	کمترین جرعهٔ گلوی من است
ماه بهر من است لاغر و زرد	مهر هم گرم جستجوی من است
بهر من می‌دود سپهر برین	انجمش هم نثار کوی من است
نفس کلّی و عقل اول را	گردش آسیا ز جوی من است
عشق مشاطه‌ای است حسنم را	کون آیینه‌دار کوی من است
نفس کدبانوی است در حرمم	طبع هم راه رفت و روی من است
پاسبانی است عقل بر در من	وهم مسکین گدای کوی من است
هر چه جز حق به من بود محتاج	گر محب است و گر عدوی من است

۱ ـ كليّات شمس تبريزى، ص ۲۵۵.

۲ ـ مر: و جعل.

۳ ـ النحل: ۱۲.

۴ ـ النحل: ۱۳.

۵ ـ النحل: ۱۴.

۶ ـ الجاثية: ۱۳.

هست چوگان عشق در دستم — هم نُه و هم چهار کوی من است
بهر من ساختند هشت بهشت — نار هم بهر شست و شوی من است
کون را فی الحقیقه قبله منم — روی هر دو جهان به سوی من است
دم رحمانم آمده ز یمن — همه عالم گرفته بوی من است
کار من جستجوی او دائم — کار او نیز جستجوی من است
سخنم گفتگوی اوست مدام — سخنش نیز گفتگوی من است
هر کجا فتنه و آشوبی است — شرح احوال تو به توی من است
نالهای گر ز خستهای شنوی — آن صدایی ز های و هوی من است
هر حدیثی که بوی درد کند — به یقین دان که گفتگوی من است[1]

انظر إلى الكائنات العنصريّة كيف سلكت سبيل العالم الإنساني، وتوجّهت شطر كعبة قلبه التي فيها آيات بيّنات في صيرورة الأجسام العنصريّة البعيدة الشبه له غذاء لطيفاً بعد تلطّفها يسيراً يسيراً، وتحوّلها من حال إلى حال، وطيّها درجات النبات والحيوان، وقطع مسالكها البعيدة، ودخولها في قالبه وعالمه طائعة مسلّمة له دخول الناس في دين الله أفواجاً؛ وذلك لكونها مفطورة في خدمة الإنسان، وسجدة آدم حركة إليه طلباً وشوقاً وتعبّداً لدين الله طوعاً أو كرهاً. فجميع الكائنات فداء للإنسان ومتحوّل إليه، وليس فيه تبديل إلى غيره؛ «لا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللهِ»[2]، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ»[3]. فعاد العالم هو ذات الإنسان، ومعاد الإنسان إلى الهويّة الإلهيّة، وبمفاتيح عالمه ومقاليد مملكته تفتح أبواب السماء والأرض بالرحمة والمغفرة والحكمة والمعرفة.

بندهٔ او من و او خدای من است — من برای وی او برای من است
مقصد اصلی ندای[4] کنم — سایر خلق چون صدای من است

۱ ـ دیوان مؤلف ﷺ، ج ۲، ص ۲۴۲، غزل شمارهٔ ۱۳۹ و ص ۲۴۵، غزل شمارهٔ ۱۴۱.
۲ ـ یونس: ۶۴.
۳ ـ الروم: ۳۰.
۴ ـ مر: صدای.

می‌روم بر براق عشق سوار	این سپهر برین ورای من است
پیشوا و امام قافله‌ام	همهٔ خلق در قفای من است
آفتاب سپهر امر منم	خلق را نور از ضیای من است
فلک از های و هوی من در رقص	در ملک نیز های های من است
هر چه در عالم کبیر بود	همه در جبّه و[1] ردای من است
آفرینش اگر کلان گر خورد	همه در سایهٔ لوای من است
زیر این قبّه نیست خانهٔ من	عرصهٔ لا مکان سرای من است
غربت افکنده است بر خاکم	صدر ایوان عرش جای من است
سر پرواز لا مکان دارم	کره چرخ بند پای من است[2]

[۲۱] کلمة

فيها إشارة إلى أنّ خراب الدنيا إنّما هو بخلوّها عن الخليفة

لمّا كان المقصود من إيجاد العالم وإبقائه الإنسان الكامل العالم والإمام العادل القائم الذي هو خليفه الله في أرضه[3]، كما أنّ المطلوب من تسوية الجسد النفس الناطقة؛ وجب أن تخرب الدار الدنيا بانتقال هذا الإنسان عنها، كما أنّ الجسد يبلى ويفنى بمفارقة النفس الناطقة عنه[4]؛ فإنّ الحقّ تعالى لا يتجلّى على العالم الدنيوي إلّا بواسطته، فعند قيامه عنه ينقطع عنه[5] الإمداد الموجب لبقاء وجوده وكمالاته، فينتقل الدنيا بانتقاله، وتخرج ما كان فيها من المعاني والكمالات إلى الآخرة، فعند ذلك انشقّت السماء[6]، وكوّرت الشمس، وانكدرت

۱ ـ مر: ـ و.
۲ ـ ديوان مؤلف ﷺ، ج ۲، ص ۲۲۳، غزل شمارهٔ ۱۴۰.
۳ ـ مر: خلقه.
۴ ـ مر: عنها.
۵ ـ مر: منه؛ الف: ـ عنه.
۶ ـ اتّخاذ من آية: «إِذَا السَّمَآءُ انشَقَّتْ» [الانشقاق: ۱].

النجوم، وانتثرت الكواكب، وسيّرت الجبال[۱]، وزلزلت الأرض[۲]، ووقعت الواقعة[۳]، وقامت القيامة.

الف قامتم چو برخيزد تا شود ظاهر آنچه خوی من است
شق شود آسمان ز تنگی جا ريزد انجم كه روز طوی من است
خوش در آغوش آورم روزی قامت آن كه آرزوی من است[۴]

قال أمير المؤمنين ـ صلوات الله وسلامه عليه ـ: «لا تخلو الأرض من قائم لله بحجّة، إمّا ظاهر مشهور، وإمّا خائف مغمور»[۵].

وقال السجّاد عليه السلام: «لولا ما في الأرض منّا لساخت بأهلها»[۶].

وقال الباقر عليه السلام: «لو أنّ الإمام رفع من الأرض ساعة، لماجت بأهلها كما يموج البحر بأهله»[۷].

وقال الصادق عليه السلام: «لو بقيت الأرض بغير إمام ساعة، لساخت بأهلها[۸]»[۹].

وقال الرضا عليه السلام: «لو خلت الأرض طرفة عين من حجّة، لساخت بأهلها»[۱۰].

رواها كلّها في الكافي.

---

۱ ـ اتّخاذ من آيات: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ * وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ * وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ» [التكوير: ۱ ـ ۳] «وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ» [الانفطار: ۲].

۲ ـ اتّخاذ من آية: «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا» [الزلزلة: ۱].

۳ ـ اتّخاذ من آية: «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ» [الواقعة: ۱].

۴ ـ ديوان مؤلف رحمه الله، ج ۲، ص ۲۴۵، غزل شمارهٔ ۱۴۱.

۵ ـ نهج البلاغة، الخطبة ۱۴۷؛ كمال الدين، ج ۱، ص ۱۲۹، ح ۷؛ الكافي، ج ۱، ص ۳۲۸، ح ۷؛ الغيبة، ص ۱۰۴.

۶ ـ كمال الدين، ص ۲۰۷.

۷ ـ بصائر الدرجات، ص ۴۸۸، ح ۳؛ الكافي، ج ۱، ص ۱۷۹، ح ۱۲؛ كمال الدين، ص ۲۰۳، ح ۹؛ دلائل الإمامة، ص ۲۳۰.

۸ ـ م، الف: ـ بأهلها.

۹ ـ كمال الدين، ص ۲۰۴؛ بحار الأنوار، ج ۵۱، ص ۱۱۲، ح ۸.

۱۰ ـ بصائر الدرجات، ص ۵۰۹، «باب في الأئمّة أنّ الأرض لا تخلو منهم»، ح ۸

[۲۲] كلمة
فيها إشارة إلى أنّ عمارة الآخرة إنّما هي بوجود العالم فيها

مادام که خلیفهٔ عالِم در دنیا بود عالَم خلیقه محفوظ و خزاین الهی مضبوط باشد. و چون از این عالم منتقل شود به آن عالم و از دنیا مفارقت کند و مقیم دار آخرت گردد و در افراد انسانی کسی نماند که متصف به کمالات الهیه شود تا قائم مقام او گردد و حق تعالی او را خزینه‌دار خزائن خود سازد، هر چه در خزائن این دنیا باشد از کمالات و معالی از خزانه بیرون برند. و این نقص[۱] دنیوی لاحق گردد به آنچه در خزائن اخروی است و کار خزانه‌داری و خلافت به آخرت افتد.

هر چه درین سرا بود جمله از آن ما بود　　　آمده‌ام که مال خود جمع کنم بدر برم[۲]

پس تجلیات الهیه، اهل آخرت را نیز به واسطهٔ انسان کامل باشد و معانی مفصلهٔ ایشان را نیز از مرتبه و مقام جمعیت او متفرع شود و کمالات او را در آن نشئه قیاس به کمالات این نشئه نمی‌توان کرد، إذ لا قیاس لنعم الآخرة على نعم الدنيا.

وقد جاء في الخبر: «إنّ الرحمة مائة جزء: جزء منها لأهل الدنيا، وتسعة وتسعون لأهل الآخرة»[۳].

[۲۳] كلمة
فيها إشارة إلى أنّ دار الوجود والإيجاد أبديّة

فیض و قبول فیض دائمی است. هر قابل که به صفت وجود متصف شد واجب الوجود گشت به وجود حق دائم. پس عدم بر وی طاری نشود، امّا تعینات و ظهورات و نشآت بر

---

۱ ـ الف: بعضی.

۲ ـ دیوان مؤلف ﷺ، ج ۳، ص ۱۰۲۹، غزل شمارهٔ ۷۰۴.

۳ ـ صحیح البخاري، ج ۷، ص ۷۵؛ الأدب المفرد، باب الرحمة مائة جزء، ص ۳۳؛ نقد النصوص، نص آدمي، ص ۹۹.

وی طاری می‌شود، و این مخالف آیهٔ کریمهٔ: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ»[۱] نیست؛ زیراکه متعلّق فنا تعیّن شخصی[۲] است نه متعیّن. پس وجود متعیّن بعد از زوال تعیّنی[۳] ظهور می‌کند در تعیّنی دیگر، اعمّ از آن‌که برزخی بود یا حشری یا جنانی یا جهنّمی، و این تجلیات و ظهورات باقی است ابد الآبدین و قابل و مقبول هر دو باقی و دائم بالحق الدائم الباقي.

إذ الممكنات كلّها شؤون الحقّ وأسماؤه، وإنّما وقع عليها اسم الغير بواسطة التعيّن والاحتياج إلى من يوجدها في العين. وبعد الاتّصاف بالوجود العيني صار واجباً بالغير لا ينعدم أبداً، وإنّما يتغيّر ويتبدّل بحسب العوالم وطريان الصور عليه.

وفي الحديث النبوي: «إنّكم خلقتم للأبد، وإنّما تنقلون من دار إلى دار»[۴].

فإذا انتقل الأمر إلى الآخرة وظهرت النفوس والأرواح الإنسانيّة في صورها الروحانيّة البرزخيّة والمثاليّة أو الحشريّة، غلبت الروحيّة على الصور والنوريّة على الظلمة، واختزن الحقّ الأسرار والأنوار[۵] والحقائق في تلك الصور الأخرويّة، فيبطن هناك ما ظهر الآن، ويظهر ما بطن على وجه جامع بين أحكام ما بطن الآن[۶] وظهر وما ينتج من هذا البطون والظهور والجمع والتركيب، فيكون الإنسان بأحديّة جمعه ختماً على تلك النشأة الأخرويّة حافظاً لها إلى الأبد.

جانهای بسته اندر آب و گل　　چون رهند از آب و گلها شاد دل
در هوای عشق حق رقصان شوند　　همچو قرص بدر بی نقصان شوند
جسمشان در رقص جانها خود مپرس　　وآن که جان گردد[۷] از آنها خود مپرس[۸]

۱ـ الرحمن: ۲۶.
۲ـ مر: شخص.
۳ـ مط: تعیّن.
۴ـ بحار الأنوار، ج ۶، ص ۲۴۹، ح ۸۷.
۵ـ مط: ـ والأنوار.
۶ـ مط: ـ الآن.
۷ـ في المصدر: گرد جان.
۸ـ مثنوی معنوی، دفتر اول، مثنوی: «مژده بردن خرگوش سوی نخجیران که شیر در چاه فتاد».

[٢٤]كلمة
فيها إشارة إلى عدد أصول النشآت

أصول النشآت في البدو ثلاثة: عقليّة روحانيّة، وخياليّة مثاليّة، وحسّيّة جسمانيّة.

وينشأ من كلّ منها بوسيلة علوم الإنسان وأعماله وأمانيه في العود ثلاثة أخرى بإزائها، ولكلّ منها من الإنسان أصحاب وأهل: «وَكُنتُمْ أَزْوَاجاً ثَلاثَةً»[١].

وكلّها إنّما ينشأ من تنزّلات الوجود ومعارجه. وحركات الوجود صعوداً كحركاته[٢]نزولاً، على التعاكس بين السلسلتين. وكلّ مرتبة من إحداهما غير نظيرته من أخرى وجوداً، وإن كانت عينها حقيقة، وإلّا لزم تحصيل الحاصل.

ومن هنا قيل: «إنّ الله لا يتجلّى في صورة مرّتين»[٣].

وقد شبّهوا هاتين السلسلتين بقوسي الدائرة؛ إشعاراً بأنّ الحركة الثانية رجوعيّة انعطافيّة لا استقاميّة. فالمتقدّمة على الدنيا بقسميها هي الجنّة التي خرج عنها أبونا آدم وزوجه لخطيئتهما، وهي موطن العهد وأخذ الميثاق من الذرّيّة ومحلّ الملائكة المقرّبين والمدبّرين، كلّ في مقامهم. والمتأخّرة عنها هي الجنّة التي وعد المتّقون من السابقين وأصحاب اليمين.

والأربع خير محض وحقّ بحت وبهاء ومجد وسعادة ونعمة وجلال[٤] وإكرام وحياة سرمديّة، وإليها تشتاق العقول، ونحوها[٥] تميل القلوب، ولها تسعى الأبدان، وعليها[٦]تتنافس النفوس: «وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ»[٧].

وما بإزاء الدنيا في العود هي الجهنّم الموعودة للأشقياء، وهي: شرّ محض، وباطل بحت،

---

١ ـ الواقعة: ٧.

٢ ـ مط: كحركاتها.

٣ ـ الفتوحات المكيّة، ج ٢، ص ١٩؛ مصباح الأنس، ص ١٠٠.

٤ ـ مط: جمال.

٥ ـ مر: ـ نحوها.

٦ ـ مط: إليها.

٧ ـ المطفّفين: ٢٦.

وجهل مجرّد، وخساسة ورزالة[١]، وذلّة وشقاوة ونقمة، وهوان وخسران، لا يموت الحيوان فيها ولا يحيى.

وأمّا الدنيا فهي محلّ نشو الثلاث المتأخّرة عنها، ومادّة وجودها ـ وهي عالم الكون والفساد وفيها خير وشرّ وحقّ وباطل وعقل وجهل ولذّة وألم إلى غير ذلك من المتقابلات ـ يموت الحيوان فيها ويحيى، فهي حدّ المشترك بين[٢] عالمي الثواب والعقاب، ليس بعذاب خالص ولا بنعيم خالص، ولابدّ أن تفنى؛ لأنّها لم تخلق لذاتها بل لتكون[٣] وسيلة إلى تحصيل الأخرى وتمتّعاً لها وبلغة إليها، فلابدّ من انقطاعها ومصيرها إلى البوار بعد تميّز حقّها من باطلها، وطيّبها من خبيثها، ورجوع كلّ إلى معدنه: «لِيَمِيزَ اللهُ الخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمَهُ جَمِيعاً فَيَجْعَلَهُ فِي جَهَنَّمَ»[٤].

والآخرة باقية أبداً ببقاء بارئها وقيّومها؛ لأنّها خلقت لذاتها لا لشيء آخر، فهي محلّ الإقامة ودار القرار، كما في التنزيل: «إِنَّمَا هَذِهِ الحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الآخِرَةَ هِيَ دَارُ القَرَارِ»[٥].

[٢٥] كلمة
فيها إشارة إلى البرزخ ونفخ الصور

البرزخ هي الحالة التي تكون بين الموت والبعث: «وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»[٦]، وهي مدّة اضمحلال هذا الجسد المحسوس إلى وقت العود[٧]، ويكون الروح في هذه المدّة في بدنها[٨] المثالي الذي يرى الإنسان نفسه في النوم: «النوم أخ الموت»[٩] «اللهُ

---

١ ـ مط، مر: ـ رزالة.
٢ ـ مر: + عالمين.
٣ ـ مط: تكون.
٤ ـ الأنفال: ٣٧.
٥ ـ غافر: ٣٩.
٦ ـ المؤمنون: ١٠٠.
٧ ـ الف: الردّ.
٨ ـ مط: بدنه.
٩ ـ مستدرك الوسائل، ج ٥ ص ١٢٢، ح ٦.

يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا»[١].

روى في الكافي بإسناده عن أبي الحسن الكاظم عليه السلام أنّه قال في قضيّة لمنكري[٢] المعاد من الأمم الماضية: «فأحدث الله فيهم[٣] الأحلام، ولم يكن قبل ذلك، فأتوا نبيّهم وأخبروه بما رأوا وما أنكروا من[٤] ذلك، فقال: إنّ الله تعالى أراد أن يحتجّ عليكم بهذا، هكذا تكون أرواحكم إذا متّم، وإن بليت أبدانكم تصير الأرواح إلى أعقاب حتّى يبعث الله الأبدان»[٥].

وبإسناده الصحيح عن الصادق عليه السلام أنّه قيل له: يروون أنّ أرواح المؤمنين في حواصل طير[٦] خضر[٧] حول العرش[٨]؟ فقال: «لا، إنّ المؤمن أكرم على الله من[٩] أن يجعل روحه في حواصل طير، ولكن في أبدان كأبدانهم»[١٠].

وفي رواية أخرى عنه عليه السلام: «فإذا قبضه الله صيّر تلك الروح في قالب كقالبه في الدنيا، فيأكلون ويشربون، فإذا[١١] قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا»[١٢].

وهذا البدن هو البدن الذي يتصرّف فيه الروح أوّلاً في هذه النشأة أيضاً، وبتوسّطه في هذا البدن المحسوس؛ إذ هو مع الروح الآن، وحياته كحياة الروح ذاتيّة، بل هو عين الروح في أكثر الناس، وهو متولّد من هذه الأجسام الترابيّة؛ فإنّ الخيال قوّة من قواها، فما برحت أرواحنا منها أو ممّا كان منها، وهذا البدن العنصري بمنزلة قشر وغلاف له.

---

١ ـ الزمر: ٤٢.

٢ ـ مط: لمنكر.

٣ ـ الف: فيه.

٤ ـ مر: عن.

٥ ـ الكافي، ج ٨، ص ٩٠، ح ٥٧.

٦ ـ في النسخ: «الطير» فصحّحناه من المصدر.

٧ ـ مط: ـ خضر.

٨ ـ الف، مط: ـ حول العرش.

٩ ـ الف: ـ من.

١٠ ـ المسائل السرويّة، ص ٦١؛ ذكرى الشيعة في أحكام الشريعة، ج ٢، ص ٩٠.

١١ ـ مط: وإذا.

١٢ ـ الكافي، ج ٣، ص ٢٤٥، ح ٦.

گویم سخنی ز حشر چون برق از میغ بشنو که ندارم از تو این نکته دریغ
این جان و تنت که هست شمشیر و غلاف آن روز بود غلافش از جوهر تیغ

فني البرزخ تجد اللذّات والآلام التي تستصحبها[1] الصور الحاصلة له من العلم والعمل في[2] الخير والشرّ، ويصير فيه ملكة ذاتيّة. فحاله في هذه المدّة كحال النطفة في الرحم والبذر في الأرض؛ ينبت ويثمر ويختلف عليه أطوار النشأة إلى أن يتولّد يوم القيامة بالنفخة الإسرافيليّة، ويفيق من صعقته، ويخرج من الهيئات[3] المحيطة به كما يخرج الجنين من القرار المكين؛ «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»[4]. فالموت ابتداء البعث.

روي في الكافي عن الصادق عليه السلام أنّه سئل عن الميّت: هل يبلى جسده؟ قال: «نعم، حتّى لا يبقى له لحم ولا عظم، إلّا طينته التي خلق منها؛ فإنّها لا تبلى، تبقى في القبر مستديرة حتّى يخلق منها كما خلق أوّل مرّة»[5]. واستدارتها عبارة عن انتقالها من حال إلى حال، من الدوران بمعنى الحركة.

والنفخة نفختان: نفخة تطفي النار، ونفخة تشعلها: «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ»[6].

والنفخ من قبل الله لا يكون إلّا إحياء وإفاضة[7] للروح. لكن إنشاء الحياة في نشأة عالية يلزمها الموت عن نشأة سافلة.

گر صد هزار بار بمیرم برای تو یابم حیات تازه بهر جان فشاندنی[8]

* * *

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم

---

۱ ـ مط: تصحبها.
۲ ـ مط: و.
۳ ـ مر: الهيئة.
۴ ـ الانشقاق: ۱۹.
۵ ـ الكافي، ج ۳، ص ۲۵۱، ح ۷.
۶ ـ الزمر: ۶۸.
۷ ـ مط: إضافة.
۸ ـ دیوان مؤلف رحمه الله، ج ۲، ص ۱۱۷۶، غزل شمارهٔ ۸۱۳.

مردم از حيوانی و آدم شدم	پس چه ترسم كه ز مردن گم شدم
حملهٔ ديگر بميرم از بشر	تا برآرم از ملائک بال و پر
از ملک هم بايدم جستن و جو	كلّ شيء هالك إلّا وجهه
بار ديگر از ملک قربان شوم	و آنچه اندر وهم نايد آن شوم
پس عدم كردم عدم چون ارغنون	گويدم كإنّا إليه راجعون

فبالنفخة الأولى تموت الأجساد وتحيى الأرواح، وبالنفخة الثانية تقوم قياماً بالحقّ لا بذواتها: «فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ * وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا»[1].

والنفخة من قبل الحقّ وإن كانت واحدة لإحاطته بجميع ما سواه، لكنّها بالنسبة إلى الخلائق نفخات متعدّدة حسب تعدّد الأشخاص، كما أنّ الأزمنة والأوقات المتمادية هاهنا إنّما هي ساعة واحدة بالقياس إليها[2]: «وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ»[3]، «مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ»[4].

[۲۶] كلمة

فيها إشارة إلى صحائف الأعمال

كلّ ما يدركه[5] الإنسان بحواسّه يرتفع منه أثر إلى روحه، و[6] يجتمع[7] في حقيقة[8] ذاته وخزانة مدركاته، وكذلك كلّ مثقال ذرّة من خير أو شرّ يعمله يرى أثره[9] مكتوباً ثمّة، وسيّما ما رسخت بسببه الهيئات، وتأكّدت به الصفات، وصار خلقاً وملكة؛ فإنّ ذلك ممّا[10]

۱ ـ الزمر: ۶۸ ـ ۶۹.
۲ ـ مر، مط: إليه.
۳ ـ النحل: ۷۷.
۴ ـ لقمان: ۲۸.
۵ ـ مر: يدرك.
۶ ـ مط: ـ و.
۷ ـ الف: فيجتمع.
۸ ـ مر: صحيفة.
۹ ـ مط: ـ أثره.
۱۰ ـ الف: ـ ممّا.

يوجب خلود الثواب والعقاب.

فكلّ إنسان نفسه صحيفة أعماله. وهو كتاب منطو اليوم عن مشاهدة الأبصار، وإنّما ينكشف[١] بالموت[٢] ورفع ما يورده الشواغل الحسّيّة المعبّر عنه بقوله سبحانه: «وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ»[٣]. فإذا حان وقت ذلك وهو «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» صار الغيب شهادة، والسرّ علانية، والخبر عياناً؛ فيقال: «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»[٤]، «هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»[٥].

ومن[٦] كان في غفلة من حساب سرّه، فإذا وقع بصره على ذلك والتفت إلى صحيفة باطنه وصحيفة قلبه، يقول: «مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا»[٧].

فمن[٨] كان من أهل السعادة وأصحاب اليمين، وكانت معلوماته أموراً قدسيّة وأعماله صالحة وأخلاقه حسنة[٩]، فقد: «أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ»[١٠] من جهة علّيّين: «إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ * كِتَابٌ مَرْقُومٌ * يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ»[١١]؛ وذلك لأنّ كتابه من جنس الألواح العالية و[١٢] الصحف المكرّمة المرفوعة المطهّرة؛ «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ * كِرَامٍ بَرَرَةٍ»[١٣]. فليس عليه سوى العرض؛ كما قال سبحانه: «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ

---

١ ـ الف: + اليوم.
٢ ـ الف: ـ بالموت.
٣ ـ التكوير: ١٠.
٤ ـ ق: ٢٢.
٥ ـ الجاثية: ٢٩.
٦ ـ مط: فمن.
٧ ـ الكهف: ٤٩.
٨ ـ الف: ثمّ من.
٩ ـ مر، مط: ـ وأخلاقه حسنة.
١٠ ـ الإسراء: ٧١.
١١ ـ المطفّفين: ١٨ ـ ٢١.
١٢ ـ مط: أو.
١٣ ـ عبس: ١٥ ـ ١٦.

هَاؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيَهْ»[1] إلى قوله: «فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ»[2].

ومن كان من الأشقياء[3] المردودين، وكانت معلوماته مقصورة على الجرميّات، وأعماله خبيثة؛ فقد أوتي كتابه بشماله من جهة سجّين: «إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ * وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ * كِتَابٌ مَرْقُومٌ * وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ»[4].

وذلك لأنّ كتابه من جنس الأوراق السفليّة والصحائف الحسّيّة القابلة للاحتراق، فلا جرم يعذّب بالنار؛ كما قال سبحانه: «وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ * وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ»[5] إلى قوله: «لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ»[6]. «وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ»[7] فهم الذين أوتوا الكتاب، «فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَناً قَلِيلاً»[8]، فقيل لهم: «ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُوراً»[9]، فإنّه حين نبذه وراء ظهره «ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ»[10]، «فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُوراً * وَيَصْلَى سَعِيراً»[11].

[٢٧] كلمة

فيها إشارة إلى الميزان

ميزان كلّ شيء هو المعيار الذي به يعرف قدر ذلك الشيء، فميزان يوم القيامة للناس ما

١ ـ الحاقّة: ١٩.
٢ ـ الحاقّة: ٢٤.
٣ ـ مر: + و.
٤ ـ المطفّفين: ٧ ـ ١٠.
٥ ـ الحاقّة: ٢٥ ـ ٢٦.
٦ ـ الحاقّة: ٣٧.
٧ ـ الانشقاق: ١٠.
٨ ـ آل عمران: ١٨٧.
٩ ـ الحديد: ١٣.
١٠ ـ الانشقاق: ١٤.
١١ ـ الانشقاق: ١١ ـ ١٢.

یوزن به[۱] قدر کلّ إنسان وقیمته علی حسب عقائده وأخلاقه وأعماله: «لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ»[۲]، ولیس ذلك [المیزان] إلّا الإنسان الکامل؛ إذ به وباقتفاء آثاره وترك ذلك، والقرب من طریقته والبعد عنها، یعرف مقدار الناس وقدر حسناتهم وسیّئاتهم.

فمیزان کلّ أمّة هو: نبيّ تلك الأمّة، ووصيّ نبيّها، والشریعة التي أتی بها: «فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ»[۳].

روی الصدوق ﷺ بإسناده عن هشام بن سالم، قال: سألت أبا عبدالله ﷺ عن قول الله عزّ وجلّ: «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئاً»[۴]؟ قال: «هم الأنبیاء والأوصیاء»[۵].

وفي روایة أخری عنهم ﷺ: «نحن الموازین القسط»[۶].

[۲۸] کلمة
فیها إشارة إلی الصراط

إنّ لکلّ إنسان من ابتداء حدوثه إلی منتهی[۷] عمره انتقالات جبلّیّة وحرکات طبیعیّة اشتدادیّة، لا یزال ینتقل من صورة إلی صورة، حتّی یتّصل بالعالم العقلي ویلحق بالملأ الأعلی إن ساعده التوفیق وکان من الکاملین، أو بأصحاب الیمین إن کان من المتوسّطین، أو یحشر مع الشیاطین والحشرات في عالم الظلمات إن ولّاه الطبع أو الشیطان وقارنه الخذلان.

وهذا معنی الصراط. والمستقیم منه إذا سلکه أوصله إلی الجنّة، وهو ما یشتمل علیه

۱ ـ الف: علی.
۲ ـ الجاثیة: ۲۲.
۳ ـ الأعراف: ۸ ـ ۹.
۴ ـ الأنبیاء: ۴۷.
۵ ـ معاني الأخبار، ص ۳۱، «باب معنی الموازین التي توزن بها أعمال العباد»؛ الکافي، ج ۱، ص ۴۱۹، ح ۳۶.
۶ ـ التفسیر الصافي، ج ۱، ص ۳۶۱.
۷ ـ مط: انتهاء.

الشرع: «وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * صِرَاطِ اللهِ»[1]، وهو صراط التوحيد والمعرفة والتوسّط بين الأضداد في الأخلاق والتزام صوالح الأعمال.

وبالجملة: صورة الهدى الذي أنشأه المؤمن لنفسه ما دام في عالم الطبيعة ـ وهو أدقّ من الشعر، وأحدّ من السيف ـ مظلم لا يهتدي إليه إلّا من جعل الله له نوراً يمشي به في الناس، يسعى الناس عليه على قدر أنوارهم.

روى الصدوق في كتاب معاني الأخبار بإسناده عن الصادق عليه السلام: أنّه سئل عن الصراط، فقال: «هو الطريق إلى معرفة الله عزّ وجلّ، وهما صراطان: صراط في الدنيا، وصراط في الآخرة؛ فأمّا الصراط الذي في الدنيا فهو الإمام المفترض الطاعة؛ من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه مرّ على الصراط الذي هو جسر جهنّم في الآخرة، ومن لم يعرفه في الدنيا زلّت قدمه عن الصراط في الآخرة، وتردّى في نار جهنّم».

وبإسناده عنه عليه السلام أيضاً قال: «الصراط المستقيم أمير المؤمنين عليه السلام»[2].

وفي بصائر الدرجات عن الصادق عليه السلام إنّه سئل عن قول الله عزّ وجلّ[3]: «هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ فاتّبعوه»؟ قال: «هو والله علي، هو والله الصراط والميزان».

وفي تفسير أبي محمّد العسكري عليه السلام: «الصراط المستقيم صراطان: صراط في الدنيا، وصراط في الآخرة؛ وأمّا الطريق المستقيم في الدنيا فهو ما قصر عن الغلوّ، وارتفع عن التقصير، واستقام فلم يعدل إلى شيء من الباطل. والطريق الآخر طريق المؤمنين إلى الجنّة، وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنّة إلى النار، ولا إلى غير النار سوى الجنّة».

وقد مضى في كلام الصادق عليه السلام: «أنّ الصورة الإنسانيّة هي الطريق المستقيم إلى كلّ خير، والجسر الممدود بين الجنّة والنار»[4]. فالصراط والمارّ عليه شيء واحد، في كلّ خطوة يضع قدمه على رأسه، بل رأسه على قدمه، حتّى ينقطع المنازل إلى الله، «وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ».

١ ـ الشورى: ٥٢ ـ ٥٣.
٢ ـ معاني الأخبار، ص ٣٢.
٣ ـ في المخطوطات: + وإنّ.
٤ ـ جامع الأسرار، ص ٣٨٣.

[۲۹] كلمة
فيها إشارة إلى الجنّة ومبدأ نشوئها

الجنّة جنّتان: جنّة روحانيّة للمقرّبين، وهو العالم العقلي بما هو متأخّر عن هذه النشأة الدنياويّة، أعني ما يحصل منه في[۱] سلسلة العود، وإنّما هي[۲] تنشأ من العلوم الحقّة والمعارف اليقينيّة الحاصلة[۳] للإنسان هاهنا؛ فإنّ المعرفة في هذه الدنيا بذر المشاهدة في الآخرة، واللذّة الكاملة موقوفة على المشاهدة؛ فإنّ الوجود لذيذ وكماله ألذّ. فالمعارف التي هي مقتضى طباع القوّة العاقلة من العلم بالله و[۴] ملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر[۵]. إذا صارت مشاهدة للنفس، كانت لها لذّة لا يدرك الوصف كنهها.

ولهذا ورد في الحديث: «لا عيش إلّا عيش الآخرة»[۶].

روى في الكافي بإسناده عن الصادق عليه السلام أنّه قال: «لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله تعالى، ما مدّوا أعينهم إلى ما متّع به الأعداء من زهرة الحياة الدنيا ونعيمها، وكانت دنياهم أقلّ عندهم ممّا يطؤونه بأرجلهم، ولنعّموا بمعرفة الله، وتلذّذوا بها تلذّذ من لم يزل في روضات الجنات مع أولياء الله»[۷].

وفي بصائر الدرجات عن نصر بن قابوس، قال: سألت أبا عبدالله عليه السلام عن قول الله عزّ وجلّ: «وَظِلٍّ مَمْدُودٍ * وَمَاءٍ مَسْكُوبٍ * وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ * لا مَقْطُوعَةٍ وَلا مَمْنُوعَةٍ»[۸]؟ قال:

---

۱ ـ الف: ـ في.
۲ ـ الف، مر: وهي إنّما.
۳ ـ الف: التي يحصل.
۴ ـ الف: ـ و.
۵ ـ مط، مر: ـ واليوم الآخر.
۶ ـ مناقب آل أبي طالب، ج ۱، ص ۱۶۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۱۲۳، ح ۷؛ صحيح البخاري، ج ۴، ص ۸.
۷ ـ الكافي، ج ۸، ص ۲۴۷، ح ۳۴۷.
۸ ـ الواقعة: ۳۰ ـ ۳۳.

«يا نصر، والله ليس حيث[1] يذهب الناس، إنّما هو العالم وما يخرج منه»[2].

وجنّة محسوسة لأصحاب اليمين وهو العالم الخيالي المتجسّم بما هو متأخّر أيضاً؛ فإنّ الخيال في[3] الآخرة متجسّم ويصير عين الحسّ الظاهر ويتّحد به، وهي إنّما تنشأ من الأخلاق الفاضلة والأقوال الصادقة والأعمال الصالحة بإبداع النفس الإنسانيّة المتّصفة بها الصور الملذّة من الحور والقصور والغلمان واللؤلؤ والمرجان في عالمها وصقعها[4]؛ فإنّ للنفس اقتدار على ذلك، ولكنّها ما دامت في هذه النشأة لا يترتّب عليها آثارها؛ لضعفها واشتغالها بالمحسوسات، فإذا قويت وصفت وزالت الشواغل وانحصرت القوى كلّها في قوّة واحدة وهي المتخيّلة، وصارت عيناً باصرة للنفس وقدرة فعّالة، وانقلب العلم مشاهدة، فلا يخطر بالبال شيء يميل إليه النفس إلّا ويوجد في الحال بإذن الله؛ أي: يوجد بحيث يراه رؤية عيان، ويحسّ به إحساساً قويّاً لا أقوى منه.

ورد في الحديث القدسي: «يا ابن آدم، خلقتك للبقاء، وأنا حيّ لا أموت. أطعني فيما أمرتك به، وانته عمّا نهيتك عنه، أجعلك مثلي حيّاً[5] لا تموت. أنا الذي أقول للشي كن فيكون. أطعني فيما أمرتك به أجعلك مثلي، إذا قلت لشيء كن فيكون»[6].

وفي رواية أخرى: قال النبيّ ﷺ: «فلا يقول أحد من أهل الجنّة لشيء كن، إلّا ويكون»[7].

[٣٠] كلمة
فيها إشارة إلى النار ومبدأ نشوئها

النار ناران: نار معقولة «تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ» للمنافقين والمنكرين[8] والمكذّبين، ونار

---

١ ـ مط، الف: + ما.
٢ ـ بصائر الدرجات، ص ٥٢٥.
٣ ـ مر: من.
٤ ـ مر: حقيقتها.
٥ ـ مر: ـ حيّاً.
٦ ـ إرشاد القلوب، ج ١، ص ١٥٦؛ مستدرك الوسائل، ج ١١، ص ٢٥٨؛ بحارالأنوار، ج ٩٠، ص ٣٧٦، ح ١٦.
٧ ـ الفتوحات المكيّة، ج ٣، ص ٢٩٥، الباب ٣٦١.
٨ ـ الف: المتكبرين.

محسوسة تحرق الأبدان «أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ». وكلتاهما إنّما تنشآن في العالم الخيالي المتجسّم:

إحداهما ـ وهي المعقولة ـ إنّما تنشأ فيه بتبعيّة عالم العقل بسبب فقدان المعارف والكمالات العقليّة: إمّا بإنكارها وجحدها، أو بالحرمان عنها بعد إدراكها و[1] الشوق إليها بحسب حصول أضدادها؛ بالجهل المركّب، وفقد القوّة الهيولانيّة، وحصول فعليّة الشيطنة والاعوجاج، ورسوخ العقائد الباطلة في الوهم، والعقل وإن لم يتألّم ـ حيث لا حظّ له من الشقاوة[2] وليس من دار الشقاء ـ إلّا أنّ[3] من اشتاق إليه وحرم الوصول يسمّى ألمه ألماً عقليّاً مشاكلة للذّة العقليّة مقابلة لها؛ إذ الألم يرجع في الحقيقة إلى العدم، والعدم إنّما يعرف ويمتاز بالوجود. وأمّا النقص بحسب الغريزة فلا ألم بسببه، بل هي بمنزلة الموت والزمانة في الأعضاء من غير شعور بمؤلم، وكلاهما مشتركان في عدم الانجبار في الآخرة، إلّا أنّ البلاهة أدنى إلى الخلاص من فطانة بتراء، فالعذاب لهؤلاء عظيم ولأولئك أليم.

والنار الأخرى ـ وهي المحسوسة[4] ـ إنّما تنشأ في الخيال المتجسّم بوسيلة هذه النشأة الدنياويّة بسبب فقدان متاعها بعد حصول[5] الإلف له والتعلّق به والإخلاد إليه وارتكاب الأعمال السيّئة والأقوال الكاذبة والأخلاق الرديّة؛ فإنّ النفس بسبب ذلك تنشأ في عالمها[6] صوراً مؤذية مناسبة[7] لها من الحيّات والعقارب والسموم واليحموم وغيرها، فيتأذّى بها ولا يقدر على عدم إنشائها، كما أنّها إذا أصابتها مصيبة في الدنيا فكلّما يخطرها ببالها اغتمّت وتأذّت ولا يمكنها أن لا يخطرها، ولكنّها في الدنيا يغفل عنها أحياناً بسبب الشواغل، بخلاف الآخرة؛ فإنّها لا ينفكّ عنها؛ لعدم الشاغل وصفاء المحلّ وقوّته وصيرورة القوى كلّها قوّة واحدة، إلّا أنّ هذه الهيئات لمّا كانت غريبة عن جوهر النفس وكذا ما يلزمها،

---

۱ ـ الف: أو.

۲ ـ مط، الف: الشقاء.

۳ ـ الف: ـ أنّ.

۴ ـ مر: محسوسة.

۵ ـ مر: ـ حصول.

۶ ـ مط: عوالمها.

۷ ـ مر: متناسبة.

فلا يبعد أن يزول في مدّة الدهر[١] متفاوتة حسب تفاوت العلائق في رسوخها وضعفها وكثرتها وقلّتها إن شاء الله. فيخرج من النار من في قلبه مثقال ذرّة من الإيمان؛ «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَـرَه * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَـرَه»[٢]، «إِنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ»[٣].

وفي اعتقادات الصدوق ﷺ: «روي أنّه لا يصيب أحداً من أهل التوحيد ألم في النار، وإنّما تصيبهم الآلام عند الخروج منها، فتكون تلك الآلام جزاء بما كسبت أيديهم، وما الله بظلّام للعبيد»[٤].

وبإسناده عن ابن عبّاس قال: قال النبيّ ﷺ: «والذي بعثني بالحقّ بشيراً، لا يعذّب الله بالنار موحّداً أبداً، وإنّ أهل التوحيد ليشفعون فيشفّعون»[٥].

وفي كتاب التمحيص عن أميرالمؤمنين عليه السلام، قال: «ما من شيعتنا أحد يقارف أمراً نهيناه عنه فيموت حتّى يبتلى ببليّة تمحّص بها ذنوبه، إمّا في مال أو في ولد أو في نفسه، حتّى يلقى الله مخبتاً[٦] وما له من ذنب، وإنّه ليبقى عليه شيء من ذنوبه فيشدّد عليه عند موته فتمحّص[٧] ذنوبه»[٨].

وفيه عن عبدالله بن سنان، قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: «الحمّى رائد الموت، وهي سجن الله في أرضه، وهي حظّ المؤمن من النار»[٩].

وعن عمر بن يزيد قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: «إنّي سمعتك وأنت تقول: كلّ شيعتنا في

١ ـ مر: دهر.
٢ ـ الزلزلة: ٧ ـ ٨.
٣ ـ النساء: ٤٨.
٤ ـ الاعتقادات، ص ٧٧.
٥ ـ التوحيد، ص ٢٩؛ روضة الواعظين، ص ٤٢.
٦ ـ مر: مجتبا.
٧ ـ الف: + عنه.
٨ ـ التمحيص، ص ٣٨، ح ٣٢؛ تحف العقول، ص ١٢٣.
٩ ـ التمحيص، ص ٤٣؛ الكافي، ج ٣، ص ١١١، ح ٣؛ المجازات النبويّة، ص ٥٧.

الجنّة على ما كان منهم؟! قال: صدقتك، كلّهم والله في الجنّة. قال: قلت: جعلت فداك، إنّ الذنوب كثيرة كبار؟! فقال: أمّا في القيامة فكلّكم في الجنّة بشفاعة النبيّ المطاع أو وصيّ النبيّ، ولكنّي[1] والله أتخوّف عليكم في البرزخ. قلت: وما البرزخ؟ قال: القبر حين موته إلى يوم القيامة»[2].

[۳۱] كلمة

بها يجمع[3] بين كون فطر[4] الكلّ على التوحيد، وبين[5] ضلال بعضهم

ارواح به سبب[6] فطرت اصليه، قابل توحيد و طالب راه راست بودند، چنانچه در اول که ملوّث به الواث و محتجب به حجب نگشته بودند، چون خطاب رسيد که: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» جمله از سر صفای اصلی «بلی» گفتند و اين خود مختص به بعضی دون بعضی نبود؛ به دليل حديث: «كلّ مولود يولد على الفطرة»[7].

پس ضلال که ايشان را بود، عارض استعداد تعيّنی ايشان گشته بود، نه عارض استعداد ذاتی اصلی حقّانی. و چون غواشی طبيعت، آن را فروگرفت و حجب ظلمانيه که مناسب استعداد تعيّنی بود، او[8] را محتجب گردانيد، ضلال عارض آن ارواح گشت و آن ضلال عارض طالب عارض شدن غضب گشت.

پس هم ضلال عارض باشد، و هم غضب و رضا و رحمت به حکم «سبقت رحمتي غضبي»[9] ذاتی باشند، والعرضي يزول والذاتي لا يزول.

---

۱ ـ مر: ولكن.
۲ ـ الكافي، ج ۳، ص ۲۴۲، «باب ما ينطق به موضع القبر».
۳ ـ مر: يجمع بها.
۴ ـ الف: فطرة.
۵ ـ مط: ـ بين.
۶ ـ مر، الف: به حسب.
۷ ـ الكافي، ج ۲، ص ۱۳، ح ۴؛ التوحيد، ص ۳۳۰، ح ۹.
۸ ـ الف: آن.
۹ ـ الكافي، ج ۱، ص ۴۴۲، ح ۱۳؛ صحيح البخاري، ج ۸، ص ۲۱۵.

پس مآل همه به رحمت سابقه باشد؛ «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»[1].

پیشهٔ اول کجا از دل رود — مهر اول کی ز دل بیرون شود؟
در سفر گر روم بین یا ختن — از دل تو کی رود حب الوطن؟
ما هم از مستان این می بوده‌ایم — عاشقان درگه وی بوده‌ایم
ناف ما بر مهر او ببریده‌اند — عشق او در جان ما کاریده‌اند
روز نیکو دیده‌ایم از روزگار — آب رحمت خورده‌ایم اندر بهار
نی که ما را دست فضلش کاشته است — از عدم ما را نه او برداشته است
ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم — در گلستان رضا گردیده‌ایم
بر سر ما دست رحمت می‌نهاد — چشمهای لطف از ما می‌گشاد
وقت طفلی‌ام که بودم شیر جو — گاهوارم را که جنبانید؟ او
از که خوردم شیر غیر شیر او — که مرا پرورد جز تدبیر او؟
خوی کان با شیر رفت اندر وجود — کی توان آن را ز مردم وا گشود؟
گر عتابی کرد دریای کرم — بسته کی کردند درهای کرم؟
اصل نقدش داد و لطف و بخشش است — قهر بر وی چون غباری از غش است
از برای لطف عالم را بساخت — دزها را آفتاب او نواخت
فرقت از قهرش اگر آبستن است — بهر قدر وصل او دانستن است
تا دهد جان را فراقش گوشمال — جان بداند قدر ایام وصال
گفت پیغامبر که حق فرموده است — قصد من از خلق احسان بوده است
آفریدم تا ز من سودی کنند — تا ز شهدم دست آلودی کنند
نه برای آن که من سودی کنم — وز برهنه من قبایی بر کنم
چند روزی که ز پیشم رانده است — چشم من در روی خوبش مانده است

---

[1] ۱ـ الأعراف: ۱۵۶.

کز چنان رویی چنین قهر؟ ای عجب / هر کسی مشغول گشته در سبب
من سبب را ننگرم کان حادث است / ز آن که حادث حادثی را باعث است
لطف سابق را نظاره می‌کنم / هر چه آن حادث دو پاره می‌کنم
آن یکی بازی که بُد من باختم / خویشتن را در بلا انداختم
در بلا هم می‌چشم لذّات او / مات اویم مات اویم مات او[۱]

[۳۲] کلمة
فيها إشارة إلى أنّ أكمل المخلوقات نبيّنا وأوصياؤه الاثني عشر صلوات الله عليهم

اصل و[۲] منشأ و معاد و مبدأ جملهٔ خلایق، حضرت حقیقة الحقایق است و آن، حقیقت محمّدی و نور احمدی است که صورت حضرت واحدی احدی است [و] جامع جمیع کمالات الهی و کیانی و واضع میزان همهٔ مراتب،[۳] اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی است. عالم و عالمیان صور و اجزای تفصیل آن و آدم و آدمیان مسخّر از[۴] برای تکمیل او.

وإليه الإشارة بقوله ﷺ: «أنا سيّد ولد آدم»[۵]، وبقوله: «[آدم] ومن دونه تحت لوائي»[۶].

آنچه اول شد پدید از جیب غیب / بود نور جان او بی هیچ ریب
بعد از آن نور مطلق زد علم / گشت عرش و کرسی و لوح و قلم

۱ـ مثنوی معنوی، دفتر دوم، مثنوی: «باز جواب گفتن ابلیس معاویه را».
۲ـ مط: ـ و.
۳ـ مر: ـ مراتب.
۴ـ مر: ـ از.
۵ـ الأمالي للصدوق، ص ۹۲؛ معاني الأخبار، ص ۱۰۳، ح ۱؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۵۴۰.
۶ـ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۲، ح ۱.

یک علم از نور پاکش عالم است　　　یک علم ذریت است و آدم است
نور او چون اصل موجودات بود　　　ذات او چون معطی هر ذات بود
واجب آمد دعوت هر دو جهانش　　　دعوت ذرّات پیدا و نهانش

میان او و میان حق ـ عزّ سلطانه ـ هیچ واسطه نیست چنانکه[1] فرمود: «أوّل ما خلق الله روحي» أو «نوري».

و مقصود از همهٔ افعال او است که: «لولاك لما خلقت الأفلاك».

و تخصیص آن حضرت بدین معانی از برای آن[2] است که او اکمل اولین و آخرین است، و اگر نه مطلق اهل معرفت تامّهٔ کامله از انبیا و اولیا و ائمهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم ـ محبوبان جناب ازل و وسایط فیض لم‌یزل‌اند، خصوصاً اوصیای اثنا عشر آن حضرت که بعد از او افضل خلایق و اکمل خلایقند[3] و خصوصاً امیرالمؤمنین و سیّد الموحّدین و مطلوب الکاملین ویعسوب الواصلین، خورشید سپهر امامت و سلطان سریر کرامت، واقف معارج لاهوت، عارف مدارج ناسوت، منبع عیون مشاهده، مجمع فنون مجاهده، مظهر انوار نبوّت، مصدر آثار مروّت، فاتحهٔ کتاب ولایت، خاتمهٔ مصحف وصایت، مرکز دایرهٔ سیادت، قطب فلک[4] سعادت، شمع لگن فصاحت، سرو چمن صباحت، قاضی محکمهٔ قضا و قدر، صاحب راز سید البشر، آیینهٔ اسماء و صفات الهی، لایق مرتبهٔ خلافت و پادشاهی، منصوص به نص «من کنت مولاه فعلي مولاه»، مخصوص به نصّ «ما انتجبته، ولكنّ الله اجتباه»، سلام الله علیه وعلی من انتسب في المعرفة إليه.

روی ابن المغازلي الشافعي في كتاب المناقب عن سلمان، قال: سمعت حبيبي المصطفى ﷺ يقول: «كنت أنا وعلي نوراً بين يدي الله ـ عزّوجلّ ـ مطيعاً، يسبّح الله ذلك النور ويقدّسه قبل أن يخلق آدم بأربعة عشر ألف عام، فلمّا خلق الله تعالى آدم ركّب ذلك النور في صلبه،

۱ ـ الف: چنانچه.
۲ ـ مر: این.
۳ ـ الف: خلائق؛ مر: ـ خلایف.
۴ ـ مط: ـ فلک.

فلم يزل في شيء واحد حتّى افترقنا في صلب عبدالمطّلب، فجزء أنا وجزء علي»[1].

ونحوه روى أحمد بن حنبل في مسنده[2]، وابن أبي ليلى في كتاب الفردوس.

وفي منهج التحقيق عن ابن خالويه، يرفعه إلى جابر بن عبدالله الأنصاري، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: «إنّ الله عزّ وجلّ خلقني وخلق عليّاً وفاطمة والحسن والحسين من نور واحد، فعصر ذلك النور عصرة فخرج منه شيعتنا، فسبّحنا فسبّحوا، وقدّسنا فقدّسوا، وهلّلنا فهلّلوا، ومجّدنا فمجّدوا، ووحّدنا فوحّدوا. ثمّ خلق الله السماوات والأرض، وخلق الملائكة مئة عام لا تعرف تسبيحاً ولا تقديساً، فسبّحنا فسبّحت شيعتنا فسبّحت الملائكة، وكذا في البواقي، فنحن الموحّدون حيث لا موحّد غيرنا، وحقيق على الله ـ عزّوجلّ ـ كما اختصّنا وشيعتنا أن يزلفنا وشيعتنا في أعلى علّيّين؛ إنّ الله اصطفانا واصطفى شيعتنا من قبل أن يكوّن أجسامنا، فدعانا فأجبناه، فغفر لنا ولشيعتنا من قبل أن يستغفر الله عزّوجلّ»[3].

وروى الصدوق ؓ بإسناده عن أبي الحسن الرضا، عن أبيه، عن آبائه ؊ قال: «قال رسول الله ﷺ: أنا سيّد من خلق الله عزّ وجلّ، وأنا خير من جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وحملة العرش وجميع ملائكة الله المقرّبين وأنبياء الله المرسلين، وأنا صاحب الشفاعة والحوض الشريف، وأنا وعلي أبوا هذه الأمّة، من عرفنا فقد عرف الله عزّوجلّ، ومن أنكرنا فقد أنكر الله عزّوجلّ، ومن علي سبطا أمّتي وسيّدا شباب أهل الجنّة الحسن والحسين، ومن ولد الحسين أئمّة تسعة[4] طاعتهم طاعتي ومعصيتهم معصيتي، تاسعهم قائمهم ومهديّهم»[5].

---

۱ ـ مناقب ابن المغازلي، ص ۲۸۷، ح ۱۳۰؛ الصراط المستقيم، ج ۱، ص ۲۴۷.

۲ ـ روى أحمد بن حنبل في فضائل الصحابة، عن النبي ﷺ أنه قال: «خلقت أنا وعلي بن أبي طالب من نور واحد، قبل أن يخلق الله تعالى آدم بأربعة عشرة ألف عام، فلم يزل في شيء واحد، يسبّح الله ذلك النور ويقدّسه. فلمّا خلق الله تعالى آدم أسكن ذلك النور في صلبه، إلى أن افترقنا في صلب عبدالمطّلب؛ فجزء في صلب عبدالله، وجزء في صلب أبي طالب» [فضائل الصحابة، ج ۲، ص ۶۶۲]. هذه رواية إمام الحنابلة لهذه المنقبة.

۳ ـ كشف الغمّة، ج ۲، ص ۸۵؛ الشيعة في أحاديث الفريقين، ص ۲۱۰.

۴ ـ في المصدر: تسعة أئمّة.

۵ ـ كمال الدين، ص ۲۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۳۶۴، ح ۶۶.

وفي رواية أخرى: «والفضل لك بعدي[1] ـ يا عليّ ـ وللأئمّة من بعدك، وإنّ الملائكة لخدّامنا وخدّام محبّينا».

ثمّ قال بعد كلام: «إنّ الله خلق آدم وأودعنا صلبه، وأمر الملائكة بالسجود له تعظيماً لنا وإكراماً، وكان لله ـ عزّ وجلّ ـ عبوديّة ولآدم إكراماً وطاعة؛ لكوننا في صلبه، فكيف لا نكون أفضل من الملائكة، وقد سجدوا لآدم كلّهم أجمعون؟»[2].

ملک در سجدهٔ آدم زمين بوس تو نيّت كرد

كه در طور تو چيزى يافت بيش از حدّ انسانى

وعن المفضّل بن عمر، قال: قلت لمولانا الصادق عليه السلام: ما كنتم قبل أن يخلق الله السماوات والأرض؟ قال: «كنّا أنواراً نسبّح الله ونقدّسه، حتّى خلق الله الملائكة، فقال لهم الله عزّ وجلّ: سبّحوا. فقالوا: أي ربّ، لا علم لنا. فقال لنا: سبّحوا، فسبّحنا، فسبّحت الملائكة بتسبيحنا. ألا إنّا خلقنا أنواراً، وخلقت شيعتنا من شعاع ذلك النور، فلذلك سمّيت شيعة، فإذا كان يوم القيامة التحقت السفلى بالعليا. ثمّ قرّب ما بين إصبعيه»[3][4].

وعن الصادق عليه السلام: «نحن من شجرة طيّبة برأنا الله من طينة واحدة، فضلنا من الله وعلمنا من عند الله، ونحن أمناؤه على خلقه والدعاة إلى دينه، والحجّاب فيما بينه وبين خلقه ـ ثمّ قال ـ:

---

١ ـ في المصدر: بعدي لك.

٢ ـ علل الشرائع، ج ١، ص ٥، ح ١؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ٢، ص ٢٣٧، ح ٢٢.

٣ ـ بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٣٤٩، ح ٢٤.

٤ ـ قال علي عليه السلام: «إنّه لا يستكمل أحد الإيمان، حتّى يعرفني كنه معرفتي بالنورانيّة، فإذا عرفني بهذه المعرفة، فقد امتحن الله قلبه للإيمان، وشرح صدره للإسلام، وصار عارفاً مستبصراً، ومن قصّر عن معرفة ذلك فهو شاكّ ومرتاب. يا سلمان ويا جندب. قالا: لبيك يا أمير المؤمنين. قال عليه السلام: معرفتي بالنورانيّة معرفة الله عزّ وجلّ، ومعرفة الله عزّ وجلّ معرفتي بالنورانيّة وهو الدين الخالص». [بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ١، ح ١]

يعرف من هذا الحديث الشريف وجه إضافة نوره، أي إضافة كونهم أنواراً إليه تعالى؛ وذلك لأنّ حقيقتهم النورانيّة هي معرفة الله، فظهر أنّهم نور الله الذين نوّروا العلم بعلمهم الإلهي، وبهدايتهم للخلق إليه تعالى بأقسامها، وبدلالتهم للخلق إليه تعالى، حيث إنّهم عليهم السلام الأنوار اللائحة التي تلوح لبصائر الخلق، فيقتدي بهم كلّ على حسب استنارته منهم عليهم السلام، وإنّ تضاعف درجات المؤمنين إنّما هو على حسب معرفتهم بهم عليهم السلام.

وفي الزيارة الجامعة المشهورة: «خلقكم الله أنواراً، فجعلكم بعرشه محدقين ...».

خلقنا واحد، وعلمنا واحد، وفضلنا واحد، وكلّنا واحد عند الله»[۱].

وفي رواية أخرى: «ونحن شيء واحد»[۲].

یقین می‌دان که ما چندین عجایب   برای یک دل بینا نهادیم

[۳۳] كلمة

فيها إشارة إلى أنّ أرذل أفراد المخلوقات[۳] صنمي قريش عليهما لعائن الله

از انواع موجودات، هر نوع که شریف‌تر است، تفاوت میان افراد آن نوع بیشتر است؛ كما نبّه عليه قوله ﷺ: «خيار الناس خيار العلماء، وشرار الناس شرار العلماء»[۴].

پس انسان که اشرف انواع است، باید که تفاوت میان افراد او بیشتر باشد از انواع دیگر، ولهذا ورد في بعضهم: «أُوْلَئِكَ كَالأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»[۵]، «وَيَقُولُ الكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنتُ تُرَاباً»[۶]، بلکه چنان که[۷] اشرف موجودات در سلسلهٔ عود از این نوع است، باید که اخسّ موجودات در این سلسله نیز از این نوع باشد؛ چه هیچ موجودی در مظهریت اسماء متقابلهٔ الهیّه، اتمّ از انسان نیست.

پس همچنان که اتمّ مظاهر اسم هادی، اشرف و اکمل افراد انسان است، اتمّ مظاهر اسم مضلّ، اخسّ و ارذل افراد تواند بود؛ چه ضلال از توابع هدی است، و ضال بالعرض هادی موجود و خساستش به قدر شرف او [است].

۱ ـ بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۳۶۳، ح ۲۳؛ كتاب الغيبة، ص ۸۷؛ خاتمة المستدرك، ج ۱، ص ۱۲۶.

۲ ـ الكافي، ج ۶، ص ۱۹۵، ح ۶.

۳ ـ الف: الخلائق.

۴ ـ مسند الشاميين، ج ۲، ص ۴۳۳، ح ۱۶۴۴.

۵ ـ الأعراف: ۱۷۹.

۶ ـ النبأ: ۴۰.

۷ ـ الف: ـ چنانكه.

پس هر خلیفه‌ای از خلفای حق که به جهت هدایت خلق مبعوث می‌شود از انبیا و اوصیا، شخصی به ازای او[1] می‌باشد که اضلال خلق[2] کند از فراعنه و[3] دجاجله، و هر چند آن هادی اشرف باشد، این مضلّ مقابل او[4] اخسّ و ارذل باشد و هر چند حقیقت و بطلان طرفین بر عامه پوشیده‌تر و به یکدیگر در نظر ایشان شبیه‌تر باشد، اذیّت ولی الله از عدوّ الله بیشتر باشد.

و لهذا پیغمبر ما ﷺ از جاحدان و منکران ظاهراً آن مقدار آزار نمی‌کشید که از منافقان صحابه و می‌فرمود: «ما أوذي نبي مثل ما أوذيت»[5].

و چون آن حضرت و حضرت امیر المؤمنین ـ صلوات الله علیهما ـ از سایر انبیا و اوصیا ممتازند به شرف و کمال و سعادت تامه باید که مقابل ایشان نیز در میان اعدای حق ممتاز باشند به خسّت و نقص و شقاوت. و از اینجا توان دانست که فرعون و هامان این امّت، بدبخت‌ترین مخلوقات و اخسّ و ارذل موجوداتند وجای ایشان در اسفل درک سجّین است، همچنان که جای نبی و وصی در اعلی درجات علیین است. و همچنان که آثار هدایت ایشان در این امت تا قیام قیامت باقی است، آثار ضلال آن دو نیز تا قیام قیامت باشد.

ولهذا قال الصادق عليه السلام: «ما من محجمة دم أهريقت إلّا وفي أعناقهما إلى يوم القيامة»[6].

وفي بصائر الدرجات عن أمير المؤمنين عليه السلام، قال: «إنّ لله بلدة خلف المغرب يقال لها جابلقاء، وفي جابلقاء سبعون ألف أمّة ليس منها أمّة إلّا مثل هذه الأمّة. فما عصوا الله طرفة عين. فما يعملون من عمل ولا يقولون قولاً إلّا الدعاء على الأوّلَين والبراءة منهما والولاية

---

۱ ـ الف: آن.
۲ ـ الف: ـ خلق.
۳ ـ الف: + از.
۴ ـ الف: آن.
۵ ـ مناقب آل أبي طالب، ج ۳، ص ۴۲؛ بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۵۶، ح ۱۵.
۶ ـ الكافي، ج ۸، ص ۱۰۲، ح ۷۵؛ تفسير القمي، ج ۱، ص ۳۸۳.

لأهل بيت رسول الله ﷺ»[۱].

وعن أبي جعفر ﷺ، قال: «إنّ الله خلق جبلاً محيطاً بالدنيا من زبرجد خضر، وإنّما خضرة السماء من خضرة ذلك الجبل. و[خلق] خلفه خلقاً لم يفترض عليهم شيئاً ممّا افترض على خلقه من صلاة وزكاة، وكلّهم يلعن رجلين من هذه الأمّة وسمّاهما»[۲].

وعن أبي عبدالله ﷺ: «إنّ من وراء أرضكم هذه أرض بيضاء ضوؤها منها، فيها خلق يعبدون الله لا يشركون به شيئاً، يتبرّؤون من فلان وفلان»[۳].

و همچنين علماى مضلين اين امت كه نسبت معنوى به آن دو مى‌رسانند به ازاى علماى هادين اين امت است كه نسبت معنوى به نبى و وصى مى‌رسانند.

رگ رگ است اين آب شيرين و آب شور   در خلايق مى‌رود تا نفخ صور[۴]

[۳۴] كلمة

علويّة تؤيّد ما قدّمناه، وتشيّد ما أصّلناه

رواه الشيخ رجب محمّد بن رجب البرسي الحلّي؛ في كتابه المسمّى بمشارق أنوار اليقين في كشف أسرار أمير المؤمنين ﷺ، قال: ومن خطبة له ﷺ قال:

«أنا عندي مفاتيح الغيب لا يعلمها بعد رسول الله ﷺ إلّا أنا. أنا ذو القرنين المذكور في الصحف الأولى، أنا صاحب خاتم سليمان، أنا ولي الحساب، أنا صاحب الصراط والموقف، أنا قاسم الجنّة والنار بأمر ربّي، أنا آدم الأوّل، أنا نوح الأوّل، أنا آية الجبّار، أنا حقيقة الأسرار، أنا مورق الأشجار، أنا مونع الثار[۵]، أنا مفجّر العيون، أنا مجري الأنهار، أنا خازن العلم، أنا طود

۱ ـ بصائر الدرجات، ص ۴۹۰.
۲ ـ بصائر الدرجات، ص ۴۹۲.
۳ ـ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۴۵، ح ۵ (نقلاً عن بصائر الدرجات).
۴ ـ مثنوى معنوى، دفتر اول، مثنوى: «حكايت پادشاه جهود ديگر كه در هلاك دين عيسى سعى نمود».
۵ ـ الف: الأثمار.

الحلم، أنا أمير المؤمنين، أنا عين اليقين، أنا حجّة الله في السماوات والأرض، أنا الراجفة، أنا الصاعقة، أنا الصيحة بالحقّ، أنا الساعة لمن كذّب بها، أنا «ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ»[١]، أنا الأسماء الحسنى التي أمر الله أن يدعى بها، أنا ذلك النور الذي اقتبس موسى منه الهدى، أنا صاحب القبور[٢]، أنا مخرج من في القبور، أنا صاحب يوم النشور، أنا صاحب نوح ومنجيه، أنا صاحب أيّوب المبتلى وشافيه، أنا أقمت السماوات بأمر ربّي، أنا صاحب إبراهيم، أنا سرّ الكليم، أنا الناظر في الملكوت، أنا أمر الحيّ الذي لا يموت، أنا وليّ الحقّ على سائر الخلق، أنا الذي لا يبدّل القول لديّ وحساب الخلق إليّ، أنا المفوّض إليّ أمر الخلائق، أنا خليفة الإله الخالق، أنا سرّ الله في بلاده وحجّته على عباده، أنا أمر الله والروح كما قال سبحانه: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»[٣]، أنا أرسيت الجبال الشامخات وفجّرت العيون الجاريات، أنا غارس الأشجار ومخرج ألوان الثمار، أنا مقدّر الأقوات، أنا منشر الأموات، أنا منزل القطرات، أنا منوّر الشمس والقمر والنجوم، أنا قيّم القيامة، أنا مقيم[٤] الساعة، أنا الواجب له من الله الطاعة، أنا حيّ لا أموت وإذا متّ لم أمت، أنا سرّ الله المخزون، أنا العالم بما كان وبما يكون، أنا صلاة المؤمنين وصيامهم وأنا مولاهم وإمامهم، أنا صاحب النشر الأوّل والآخر، أنا صاحب المناقب والمفاخر، أنا صاحب الكواكب، أنا عذاب الله الواصب، أنا مهلك الجبابرة الأول، أنا مزيل الدول، أنا صاحب الزلازل والرجف، أنا صاحب الكسوف والخسوف، أنا مدمّر الفراعنة بسيفي هذا، أنا الذي أقامني الله في الأظلّة ودعاهم إلى طاعتي فلمّا ظهرت أنكروا فقال الله سبحانه: «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ»[٥]، أنا نور الأنوار، أنا حامل العرش مع الأبرار، أنا صاحب الكتب السالفة، أنا باب الله الذي لا

---

١ ـ البقرة: ٢.
٢ ـ في المصدر: الصور.
٣ ـ الإسراء: ٨٥.
٤ ـ في المصدر: القيّم.
٥ ـ البقرة: ٨٩.

يفتح لمن كذّب بها ولا يذوق الجنّة، أنا الذي تزدحم الملائكة على فراشي ويعرفني عباد أقاليم الدنيا، أنا الذي ردّت لي الشمس مرّتين وسلّمت عليّ كرّتين وصلّيت مع رسول الله القبلتين وبايعت البيعتين، أنا صاحب بدر وحنين، أنا الطور، أنا الكتاب المسطور، أنا البحر المسجور، أنا البيت المعمور، أنا الذي دعا الله الخلائق إلى طاعتي فكفرت وأصرّت ومسخت[1] وأجابت أمّة فنجت بي وأزلفت، أنا الذي بيده مفاتيح الجنان ومقاليد النيران، أنا مع رسول الله في الأرض وفي السماء، أنا المسيح حيث لا روح يتحرّك ولا نفس يتنفّس غيري، أنا صاحب القرون الأولى، أنا الصامت ومحمّد الناطق، أنا جاوزت موسى في البحر وأغرقت فرعون وجنوده، أنا أعلم هماهم البهائم ومنطق الطير، أنا الذي أجوز السماوات السبع والأرضين السبع في طرفة عين، أنا المتكلّم على لسان عيسى في المهد، أنا الذي يصلّي عيسى خلفي، أنا الذي أتقلّب[2] في الصور كيف شاء الله، أنا مصباح الهدى، أنا مفتاح التقى، أنا الآخرة والأولى، أنا الذي أرى أعمال العباد، أنا خازن السماوات والأرض بأمر ربّ العالمين، أنا القائم بالقسط، أنا ديّان الدين، أنا الذي لا يقبل الأعمال إلّا بولايته ولا ينفع الحسنات إلّا بحبّي، أنا العالم بمدار الفلك الدوّار، أنا صاحب مكيال[3] قطرات الأمطار ورمل القفار بإذن الملك الجبّار، أنا الذي أقتل مرّتين وأحيي مرّتين وأظهر كيف شئت، أنا محصي الخلائق وإن كثروا وأنا محاسبهم وإن عظموا، أنا الذي عندي ألف كتاب من كتب الأنبياء، أنا الذي جحد ولايتي ألف أمّة فمسخوا، أنا المذكور في سالف الزمان والخارج في آخر الزمان، أنا قاصم الجبّارين في الغابرين ومخرجهم ومعذّبهم في الآخرين، أنا معذّب يغوث ويعوق ونسراً عذاباً شديداً، أنا المتكلّم بكلّ لسان، أنا الشاهد لأعمال الخلائق في المغارب والمشارق، أنا محمّد ومحمّد أنا، أنا المعنى الذي لا يقع عليه اسم ولا شبه، أنا باب حطّة. ولا حول ولا قوّة إلّا بالله العليّ العظيم»[4].

---

١ ـ في المصدر: لمسخت.

٢ ـ في المصدر: أنقلب.

٣ ـ في المصدر: + و.

٤ ـ مشارق أنوار اليقين، ص ٢٦٧ ـ ٢٧٠.

وأمثال هذه من كلماته ﷺ كثيرة. وخطبة البيان عنه مشهورة.

وقد ذكر الشيخ رجب في كتابه كلمات أخر له ـ صلوات الله عليه ـ من هذا القبيل برواية سلمان وأبي ذرّ ـ رضي الله عنهما ـ في حديث لهما وبرواية جابر ﷺ في الخطبة التطنجية، وبرواية الأصبغ بن نباتة في خطبة الافتخار ... إلى غير ذلك.

وقال في آخر الخطبة التطنجية، بعد كلام له في الإخبار بالوقائع الآتية والحوادث المغيبة: «ألا وكم من[1] عجائب تركتها، ودلائل كتمتها، لا أجد لها حملة»[2].

ثمّ قال بعد كلام طويل من هذا القبيل: «كأنّي بالمنافقين يقولون: نصّ علي على نفسه بالربّانيّة، فاشهدوا شهادة أسألكم بها عند الحاجة إليها: إنّ عليّاً نور مخلوق، وعبد مرزوق. ومن قال غير هذا فعليه لعنة الله ولعنة اللّاعنين»[3].

تا صورت پیوند جهان بود علی بود	تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود
شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود	سلطان سخا و کرم و جود علی بود
هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب	هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود
هم عیسی و هم موسی و هم خضر و هم الیاس	هم صالح پیغمبر وداوود علی بود
عیسی به وجود آمد و در حال سخن گفت	آن نطق ملاحت که در او بود علی بود
موسی به عصا آنچه به اعجاز نبوّت	در نصر به فرعون که بنمود علی بود
مسجود ملائک که شد آدم ز علی شد	در قبله محمّد بد و مقصود علی بود
از «لحمك لحمي» بشنو تا که بیابی	کآن یار که او نفس نبی بود علی بود
آن شاه سر افراز که اندر شب معراج	با احمد مختار یکی بود علی بود
محمود نبودند کسانی که ندیدند	کاندر ره دین احمد و محمود علی بود
آن معنی قرآن که خدا در همه قرآن	کردش صفت عصمت و بستود علی بود

١ ـ في المصدر: ـ من.

٢ ـ نفس المصدر، ص ٢٦٥.

٣ ـ نفس المصدر، ص ٢٦٧.

این کفر نباشد سخن کفر نه این است — تا هست علی باشد و تا بود علی بود
آن قلعه گشایی که در از قلعهٔ خیبر — بر کند به یک حمله و بگشود علی بود
آن کرد سر افراز که اندر ره اسلام — تا کار نشد راست نیاسود علی بود
آن شیر دلاور که برای طمع نفس — بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود
سرّ دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان — شمس الحق تبریز چو بنمود علی بود

[۳۵] كلمة

بها يتبيّن أنّ معرفة خليفة النبي ﷺ لا يمكن إلّا ببيّنة من الله أو[1] نصّ من الرسول، وأنّ الإجماع يمتنع انعقاده إلّا بحجّة ضروريّة ملزمة

همچنان که نبوت که خلافت خداست بی بیّنه و معجزه ثابت نمی‌تواند شد، وصایت نبی نیز که خلافت خدا و رسول است؛ بی بیّنه و معجزه یا نصی از جانب خدا و رسول ثابت نتواند شد؛ چراکه صفات وکمالات خلیفه، امور خفیه است که غیر حق سبحانه را اطلاع بر آن ممکن نیست، مگر به اخبار حق و الهام او و آنچه طایفه‌ای از اغبیا گمان کرده‌اند ـ تقلیداً لشیاطین الإنس و خداعاً منهم ـ که خلیفهٔ پیغمبر به اتفاق مردمان ثابت تواند شد بی‌نصی و حجتی از خدا و رسول یا خلیفهٔ سابق بطلان آن در غایت وضوح است؛ چه کسی راکه ادنی حدسی باشد می‌داند که اتفاق ده و بیست بر امری بی‌حجتی که ایشان را ملجأ سازد به آن یا تقلید یکدیگر، صورت نمی‌بندد، چه جای خلق کثیر صاحبان اغراض فاسده و اهوای کاسده و سلیقه‌های مختلفه و عقول متباینه.

بلی، اگر آیت بیّنه از جانب خدای تعالی[2] نازل شود که از انقیاد آن چاره نباشد،

۱ ـ الف: و.
۲ ـ الف: ـ تعالی.

ممكن است كه اتفاقى صورت يابد چنان كه مى‌فرمايد: «إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»[1].

و به آن نيز اتفاق نادر مى‌باشد؛ چه بسيار آيات و معجزات از انبيا مى‌ديدند و به سحر نسبت مى‌كردند و آن سبب اختلاف مى‌شد چنان كه مى‌فرمايد: «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»[2].

و اتفاق اهل هر ملتى و عادتى بر آن ملت و عادت در مدد متطاوله، نه از روى بصيرت است؛ بلكه به سبب امرى است كه در جبلّت ايشان مركوز است از تقليد آباء و اسلاف والإلف بما نشؤوا عليه، و هر امرى تازه كه مردمان را پيش آيد، البته در آن اختلاف مى‌نمايند[3] بلا شبهه چنان كه مى‌بينم؛ «وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ * إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ»[4] قيل: أي لأجل الاختلاف خلقهم.

في الحديث: «أي لأجل الرحمة خلقهم»[5]. ولا تنافي بينهما؛ لأنّه عزّوجلّ خلقهم ليختلفوا فيرحم من هداه؛ وذلك لأنّ الأسماء الإلهيّة متقابلة، فمن هناك صدر الاختلاف. أين الضارّ من النافع، والمعزّ من المذلّ، والقابض من الباسط، وأين الحرارة من البرودة، والرطوبة من اليبوسة، والنور من الظلمة، إلى غير ذلك؟!

و از اينجا توان دانست كه هر كه اجماعى بر امرى دعوى مى‌كند و دليل قاطع كه شبهه و شكى به آن راه نتواند يافت بر آن امر ندارد، مثل نص متواتر از معصوم يا اتفاق مجمعين

١ ـ الشعراء: ۴.
٢ ـ البقرة: ٢١٣.
٣ ـ الف: مى‌كنند.
۴ ـ هود: ١١٨ ـ ١١٩.
۵ ـ تفسير نور الثقلين، ج ٢، ص ۴٠۴، ح ٢۵٢.

بر آن تواتر و عصمت، البته در آن دعوی کاذب است، با آن که اطلاع بر اجماع جماعتی غیر محصورند، بلکه محصور نیز متعذر یا متعسر است؛ چه آن موقوف است بر وقوف بر بواطن و اعتقادات ایشان، و بواعث بر اخفای آن از تقیه و مانند آن بسیار است.

و بالجمله تا اجماع را مستندی واضح و نصی قاطع نباشد، محال است که منعقد شود. وهذا هو المراد من قولهم: «لابدّ للإجماع من مستند». وقول بعضهم: «إنّ حجّيّة الإجماع لاشتماله على قول المعصوم».

[۳۶] كلمة

بها يتبيّن أنّ الأحكام الشرعيّة لا يجوز أخذها إلّا من النبي أو[۱] الوصي، وأنّه لا يجوز القول بالرأي في دين الله تعالى

احکام شرعیه و مسائل دینیه را نداند و حکم میان مردمان نتواند کرد، مگر خلیفة الله؛ «يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ»[۲].

و خلیفة الله منحصر است در نبی و وصی که مبعوثند به جهت هدایت خلق و واسطه‌اند در وصول فیض حق به خلق، و منبع علم هر دو سرچشمهٔ «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللهِ عَلَيْكَ عَظِيماً»[۳] است، و بعد از ایشان کسی که به تقلید، علم از ایشان فراگرفته باشد و ایشان او[۴] را به جای خود نصب کرده باشند تا حاکم و معلّم دیگران باشد یا به خصوص چنان که ولات و قضات به بلاد می‌فرستادند و بصیران را به جهت تعلیم مستبصران تعیین می‌فرمودند و[۵] یا به عموم کما قال مولانا الصادق علیه السلام: «انظروا

۱ـ الف: و.
۲ـ ص: ۲۶.
۳ـ النساء: ۱۱۳.
۴ـ الف: آن.
۵ـ الف: ـ و.

إلى من كان منكم قد روى حديثنا، ونظر في حلالنا وحرامنا، وعرف أحكامنا، فاجعلوه بينكم حاكماً؛ فإنّي قد جعلته عليكم حاكماً، فإذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه فإنّما بحكم الله استخفّ، وعلينا ردّ، والرادّ علينا الرادّ على الله، وهو على حدّ الشرك بالله»[1].

و در زمان غيبت امام عليه‌السلام به احاديث معتبرهٔ ايشان رجوع بايد كرد، بر وجهى كه در اصول معتمده مضبوط است و نور بصيرت طالب صادق مخلص به صحت آن شاهد [است]، چنان كه به صحت امامت ايشان؛ چه هر دو به يك وتيره به ما رسيده.

روى في الكافي بإسناده عن عبيد بن زرارة، قال: قال أبو عبدالله عليه‌السلام: «احتفظوا بكتبكم؛ فإنّكم سوف تحتاجون إليها»[2].

وبإسناده عن مفضّل بن عمر، قال: قال لي أبو عبدالله عليه‌السلام: «اكتب وبثّ علمك في إخوانك، فإن متّ فأورث كتبك بنيك؛ فإنّه يأتي على الناس زمان هرج لا يأنسون فيه إلّا بكتبهم»[3].

و در هر حكمى كه از ايشان نصى در آن وارد نشده يا نرسيده، توقف بايد نمود.

روي في الكافي عن الكاظم عليه‌السلام أنّه قال ليونس بن عبد الرحمن: «يا يونس، لا تكوننّ مبتدعاً. من نظر برأيه هلك، ومن ترك أهل بيت نبيّه صلى‌الله‌عليه‌وآله ضلّ، ومن ترك كتاب الله وقول نبيّه كفر»[4].

وعن الصادق عليه‌السلام أنّه قال: «أما إنّه شرّ عليكم أن تقولوا بشيء ما لم تسمعوه منّا»[5].

و در جمع ميان احاديث مختلفه به قانونى كه ايشان تعيين فرموده‌اند عمل بايد كرد و استنباط احكام از متشابهات قرآن و حديث به مدد اصولى چند كه عامه وضع كرده‌اند ـ چنان كه شيوهٔ جمهور متفقه متأخرين اصحاب ماست ـ اقتفاء للعامّة نبايد كرد. و چون تواند بود كه بناى شرع بر مقتضيات آرا و افهام مختلفه و عقول و ظنون متباينه باشد، يا

١ ـ الكافي، ج ١، ص ٦٧، ح ١٠؛ تهذيب الأحكام، ج ٦، ص ٢١٨، ح ٥١٤.
٢ ـ الكافي، ج ١، ص ٥٢، ح ١٠.
٣ ـ الكافي، ج ١، ص ٥٢، ح ١١.
٤ ـ الكافي، ج ١، ص ٥٦، ح ١٠.
٥ ـ الكافي، ج ٢، ص ٤٠٢، ح ١.

اوامر و نواهی الهی تابع اجتهادات صاحبان اغراض و اهوا كه معصوم نيستند از زلل و خطا، و به هر مدتی متغير و متبدل شود به تبدل ظنون به سبب ظهور و اختفای ادله؟ هيهات هيهات!

روي في نهج البلاغة عن أمير المؤمنين ـ صلوات الله عليه ـ أنّه قال في ذمّ اختلاف الفتيا: «ترد على أحدهم القضيّة في حكم من الأحكام فيحكم فيها برأيه، ثمّ ترد تلك القضيّة بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله[1]، ثمّ يجتمع القضاة بذلك عند إمامهم[2] الذي استقضاهم فيصوّب آراءهم جميعاً، وإلهم واحد، وكتابهم واحد، ونبيّهم واحد! أفأمرهم الله سبحانه بالاختلاف فأطاعوه؟ أم نهاهم عنه فعصوه؟ أم أنزل الله سبحانه[3] ديناً ناقصاً فاستعان بهم على إتمامه؟ أم كانوا شركاء له، فلهم أن يقولوا وعليه أن يرضى؟ أم أنزل الله سبحانه ديناً تامّاً فقصّر الرسول ﷺ عن تبليغه وأدائه؟ والله سبحانه يقول: «مَا فَرَّطْنَا فِي الكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ»[4]، وفيه تبيان لكلّ[5] شيء، وذكر أنّ الكتاب يصدّق بعضه بعضاً، وأنّه لا اختلاف فيه، فقال سبحانه: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلافاً كَثِيراً»[6]، وإنّ القرآن ظاهره أنيق وباطنه عميق، لا تفنى عجائبه ولا تنقضي غرائبه ولا تنكشف[7] الظلمات إلّا به»[8].

وفيه أيضاً عنه ﷺ: «اعلموا عباد الله، إنّ المؤمن يستحلّ العام ما استحلّ عاماً أوّل، ويحرّم العام ما حرّم عاماً أوّل، وإنّما أحدث الناس. لا يحلّ لكم شيئاً ممّا حرّم عليكم، ولكنّ

۱ ـ في المصدر: ـ قوله.
۲ ـ في المصدر: الإمام.
۳ ـ في المصدر: ـ سبحانه.
۴ ـ الأنعام: ۳۸.
۵ ـ في المصدر: كلّ.
۶ ـ النساء: ۸۲.
۷ ـ في المصدر: تكشف.
۸ ـ نهج البلاغة، الخطبة ۱۸.

الحلال ما أحلّ الله، والحرام ما حرّم الله»[١].

[٣٧] كلمة
بها يجمع[٢] بين آراء المختلفة في المسائل الدينيّة

قال الله سبحانه[٣]: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ»[٤].

وفي عيون أخبار الرضا عنه ؑ، قال: «من ردّ متشابه القرآن إلى محكمه، هدي إلى صراط مستقيم ـ ثمّ قال ؑ ـ: في أخبارنا متشابه[٥] كمتشابه القرآن[٦]، فردّوا متشابهها إلى محكمها، ولا تتّبعوا متشابهها دون محكمها فتضلّوا»[٧].

وفي الكافي عن الصادق ؑ: «إنّما الأمور ثلاثة: أمر بيّن رشده فيتّبع، وأمر بيّن غيّه فيجتنب، وأمر مشكل يردّ علمه إلى الله ورسوله»[٨].

قال رسول الله ﷺ: «حلال بيّن، وحرام بيّن، وشبهات بين ذلك. فمن ترك الشبهات نجى من المحرّمات، ومن أخذ بالشبهات ارتكب المحرّمات وهلك من حيث لا يعلم»[٩].

وفي رواية أخرى: «ومن حام حول الحمى أوشك أن يقع فيه»[١٠].

---

١ ـ نهج البلاغة، الخطبة ١٧٥.
٢ ـ الف: يجمع بها.
٣ ـ الف: تعالى.
٤ ـ آل عمران: ٧.
٥ ـ في المصدر: متشابها.
٦ ـ في المصدر: + ومحكماً كمحكم القرآن.
٧ ـ عيون أخبار الرضا ؑ، ج ٢، ص ٢٦١؛ وسائل الشيعة، ج ٢٧، ص ١١٥.
٨ ـ الكافي، ج ١، ص ٦٨، ح ١٠؛ من لا يحضر الفقيه، ج ٣، ص ١٠.
٩ ـ كتاب من لا يحضره الفقيه، ج ٣، ص ١٠؛ الفصول المهمة، ج ١، ص ٥١٩.
١٠ ـ سنن ابن ماجة، ج ٢، ص ١٣١٨، ح ٣٩٨٤؛ سنن الترمذي، ج ٢، ص ٣٤٠.

وهذا الحديث النبوي الذي رواه الصادق عليه السلام، مع استفاضته بين أهل الإسلام، و[1] مطابقته للقرآن، وموافقته للوجدان، نصّ في تثليث الأحكام، ومع هذا نرى جمهور المتفقّهة كثيراً ما يميلون إلى تأويل المتشابه فيردّونه إلى أحد الشبهين من دون محكم يقتضي ذلك ليكون ردّاً له إلى الحكم، بل أمارات ظنّيّة وأصول جدليّة. فيلحقونه بالحكم مع كونه متشابهاً فيعدلون به عن حقيقته، وهم يطلبون بذلك التثنّي في الأحكام فيلزمهم بذلك التظنّي فيها؛ إذ لا سبيل إلى القطع في مثله فيدخلون بذلك فيا نهاهم الله عنه بقولهم[2]: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ»[3]، «وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»[4]، «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً»[5] ونحو ذلك.

ومن ذلك نشأ الخلاف ووسع[6] دائرة الاختلاف، فتاهوا في بيداء الآراء والجزاف. ولم يكتفوا بذلك حتّى سمّوا ذلك اجتهاداً في الدين وقربة إلى ربّ العالمين، و[7]كان ينبغي لهم أن يتركوا المتشابه الذي ليس له محكم يردّ عليه[8] على حاله من غير تصرّف فيه، وأن يسكتوا عمّا سكت الله عنه، ويبهموا عمّا أبهم الله لتتّفق[9] كلمتهم ويجتمع قولهم[10] ويكونوا عباد الله إخواناً، لا عبيد أهوائهم وآرائهم، كلّما دخلت منهم أمّة لعنت أختها. مع أنّ في هذا السكوت والإبهام حكماً ومصالح:

منها: أن يتميّز المتّقي[11] المتديّن باحتياطه في الدين وعدم حومه حول الحمى خوفاً عن

١ ـ الف: ـ و.
٢ ـ الف: بقوله.
٣ ـ الإسراء: ٣٦.
٤ ـ البقرة: ١٦٩.
٥ ـ النجم: ٢٨.
٦ ـ الف: اتسع.
٧ ـ الف: + قد.
٨ ـ الف: إليه.
٩ ـ الف: ليتّفق.
١٠ ـ الف: أقوالهم.
١١ ـ الف: المفتي.

الوقوع فيه، ممّن لا تقوى له فيجترىء بالحوم حوله ولا يبالي بالوقوع فيه، ليتفاضل بذلك درجات الناس ومراتبهم في الدين.

ومنها: توسّع تكليف لجمهور الناس بإثبات التخيير في كثير من الأحكام، فإنّ حكم المتشابهات إذا لم يمكن ردّها إلى المحكم رجع[1] بالأخير[2] إلى التخيير، كما هو مذكور في غير واحد من الأخبار المتضمّنة لبيان كيفيّة الجمع بين الأخبار المختلفة، فإنّ في أواخرها: «بأيّهما أخذت من باب التسليم وسعك»[3]. وهذه رحمة من الله عزّ وجلّ، وبه يختلف مراتب التكليف باختلاف مراتب الناس في العقل والمعرفة، ولعلّ ما لا نعلم من الحكمة[4] أكثر ممّا نعلم.

[۳۸] كلمة

بها يتبيّن سبب اختلاف الناس في المذاهب

سبب الاختلاف في المذاهب والأديان إنّما هو الحسد وطلب[5] الرئاسة أوّلاً ـ وفي المثل «خالف تذكر» ـ، ثمّ الجهل والعصبيّة والتديّن بما لا يعلم، والقول بالرأي من غير استيقان ثانياً. وأوّل من فعل ذلك كلّه إبليس اللعين حسد آدم[6] ﷺ ـ وقاس في[7] فضله عليه بأنّه مخلوق من النار وهو مخلوق من الطين ـ ثمّ قابيل حسد هابيل فقتله، ثمّ غيرهما من بني آدم.

وأصول الاختلافات أربعة:

أحدها: الاختلاف في الإله، كما هو بين أهل الإسلام والمشركين. ومنشؤه الجهل بمعنى الإله وحقيقته و[8] صفاته اللائقة به.

---

۱ ـ الف: يرجع.
۲ ـ الف: بالآخرة.
۳ ـ الكافي، ج ۱، ص ۶۶، ح ۷.
۴ ـ الف: الحكم.
۵ ـ الف: ـ طلب.
۶ ـ مط: حسداً لآدم.
۷ ـ مط: من.
۸ ـ الف، مر: ـ و.

والثاني: الاختلاف في النبي، كما هو بين أهل الإسلام واليهود. ومنشؤه الجهل بمعنى النبوّة وحقيقة النبي وصفاته اللائقة به.

والثالث: الاختلاف في الإمام، كما هو بين الشيعة ومخالفيهم. ومنشؤه الجهل بمعنى الإمامة وحقيقة الإمام وصفاته اللائقة به.

والرابع: الاختلاف في الأحكام الشرعيّة، كما هو بين الفئتين من الفرقة الواحدة. ومنشؤه الجهل بمعنى الإجماع وحقيقته[1]، وبمعنى المحكم والمتشابه وحقيقتهما، وعدم المعرفة بأنّ الإجماع اتّفاق الكلّ على بصيرة جزماً بوجود حجّة واضحة محكمة ملزمة وبأنّ المحكم ما اتّفق عليه الأفهام وأنّه الحجّة لا غير والمتشابه ما اختلف فيه وأنّه لا حجيّة فيه فإنّ من عرف ذلك كلّه عرف أنّ الاجماع لا ينعقد إلّا على المحكم وما له دليل قاطع واضح لا يتطرّق إليه شبهة، فلا يأخذ إلّا بما[2] كان كذلك، فلا يحكم في المتشابه إلّا بالمتشابه، فإنّ المتيقّن فيه والمحكم والمجمع عليه[3] لا يحكم بالمحدثات والمخترعات ما لم يأت في الشرع جزماً.

قال بعض حكماء الإسلام: «إنّ أصحاب الجدل والمناظرة ومن يطلب المناقشة والرئاسة اخترعوا من نفوسهم في الديانات والشرائع أشياء كثيرة لم يأت بها[4] الرسول ﷺ، ولا أقرّ بها وابتدعوها وقالوا لعوام الناس هذه سنة الرسول وحسّنوا ذلك حتّى لأنفسهم حتّى ظنّوا بهم أنّ الذي قد ابتدعوه حقيقة قد أمر بها الرسول ﷺ وأحدثوا في القضايا والأحكام أشياء كثيرة بآرائهم وعقولهم، وضلّوا بذلك عن كتاب ربّهم وسنّة نبيّهم، واستكبروا عن أهل الذكر الذين بينهم، وقد أمروا أن يسألوهم عمّا أشكل عليهم، فظنّوا لسخافة عقولهم أنّ الله سبحانه[5] ترك أمر الشريعة وفرائض الديانات ناقصة حتّى يحتاجوا إلى أن يتمّوها بآرائهم

۱ ـ مط: ـ وحقيقته.
۲ ـ مر: لما.
۳ ـ الف: + و.
۴ ـ الف: به.
۵ ـ الف: تعالى.

الفاسدة وقياساتهم الكاذبة واجتهاداتهم الباطلة[١] وما[٢] يخرصوه وما[٣] يخترعوه من أنفسهم. وكيف يكون ذلك وهو سبحانه يقول: «مَا فَرَّطْنَا فِي الكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ»[٤]، وقال: «تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ»[٥]. وإنّما فعلوا ذلك طلباً للرئاسة، وأوقعوا الخلاف والمنازعة بين الأمّة، فهم يهدمون الشريعة ويوهمون من لا يعلم أنّهم ينصرونها. وبهذه الأسباب تخرب الأمّة وتقع العداوة بينهم[٦]، ويتأدّى[٧] إلى الفتن والحروب، ويستحلّ بعضهم دماء بعض.

قال: ولا يتمكّن من يعرف الحقّ من العلماء أن يبيّن[٨] للعوام كيف جرى الأمر في الشريعة ويوقظهم عمّا هم[٩] فيه، لإلفهم بما قد نشأوا عليه خلفاً عن سلف.

قال: والرؤساء[١٠] لهم[١١] يتزايدون في كلّ يوم، واختلافاتهم تزيد، واحتجاجاتهم ومناظراتهم وجدلهم تكثر حتّى هجروا أحكام الشريعة وغيّروا كتاب الله بتفسيرهم له بخلاف ما هو، كما قال سبحانه: «يُحَرِّفُونَ الكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ»[١٢]. وفي أصل أمرهم قد خرّبوا الأمّة من حيث لا يشعرون، وتأوّلوا أخبار الرسول[١٣] بتأويلات اخترعوها من أنفسهم ما أنزل الله بها من سلطان، وقلبوا المعاني وحملوها على يريدون ممّا يقوّي رئاستهم وتفسيق أهل العلم دأبهم عند العوام يتوارث ابن عن أب، وخلف عن سلف، إلى أن يشاء الله إهلاكهم وانقراضهم. ولم يزل هؤلاء الذين هم علماء العوام أعداء الحقّ في كلّ أمّة وقرن،

---

١ ـ الف، مر: اجتهادهم الباطل.
٢ ـ الف: ـ وما.
٣ ـ الف: ـ وما.
٤ ـ الأنعام: ٣٨.
٥ ـ النحل: ٨٩.
٦ ـ الف: ووقع بينهم العداوة.
٧ ـ الف: تأدّى.
٨ ـ مط: يتبيّن.
٩ ـ مط: ـ هم.
١٠ ـ الف: + والجهّال.
١١ ـ الف: فيهم.
١٢ ـ النساء: ۴۶.
١٣ ـ الف: رسول‌الله.

فكم من نبي قتلوه، ووصي جحدوه، وعالم شرّدوه، فهم بأفعالهم هذه يكونون[1] أسباباً في نسخ الشرائع وتجديدها في سالف الدهور إلى أن يتمّ وعد الله بقوله[2]: «إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ * وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى اللهِ بِعَزِيزٍ»[3]، «وَالعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»[4]، «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ * إِنَّ فِي هَذَا لَبَلاغاً لِقَوْمٍ عَابِدِينَ»[5]، فهذه العلّة هي السبب في اختلاف الآراء والمذاهب.

ثمّ قال: فعليك أيّها الأخ البارّ الرحيم، أيّدك الله بأهل العلم الذين هم أهل الذكر من أهل بيت النبوّة المنصوبين لنجاة الخلق. وقد قيل: استعينوا على كلّ صناعة بأهلها»[6]. انتهى كلامه[7].

ولعمري إنّه قد أصاب في ما قال، وإنّ الأمر لكذلك، ولا ينبّئك مثل خبير.

[۳۹] كلمة
بها تبيّن[8] مراتب الإيمان والكفر

إنّ للكفر أنواعاً ومراتب، لا يمكن الخروج منها جميعاً إلّا بعد معرفتها. ولا يخلص إيمان

---

۱ ـ الف: كانوا.

۲ ـ مر، مط: ـ بقوله.

۳ ـ إبراهيم: ۱۹ ـ ۲۰.

۴ ـ الأعراف: ۱۲۸.

۵ ـ الأنبياء: ۱۰۵ ـ ۱۰۶.

۶ ـ أخذه المصنّف من الفوائد المدنيّة، فإنّ الأمين الأسترآبادي بعد أن تكلّم في مؤلّفي كتاب إخوان الصفا، قال ما نصّ عبارته: «ونحن ننقل طرفاً من كتابه من باب «خذ ما صفا ودع ما كدر»، والحقّ أنّ له تنقيحات كثيرة في كلّ الفنون الرياضيّة وأشباه ذلك.

وذكر في رسالة بيان اللغات من كتاب إخوان الصفا طريقة قدمائنا بوجه إجمالي لطيف واختارها كما اخترناها حيث قال: «اختلف المذاهب والآراء ...»، فذكر العبارة كما في المتن، فمن أرادها، فليراجع الفوائد المدنيّة. [الفوائد المدنيّة، ص ۵۳۹]

وليعلم أيضاً أن بين عبارات إخوان الصفا وبين ما نقله المصنّف ﷺ أخذا من صاحب الفوائد المدنية اختلافاً في العبارة، لكن لا تضرّ بالمعنى.

۷ ـ رسائل إخوان الصفا، ج ۳، ص ۱۶۰ ـ ۱۶۳.

۸ ـ الف: يتبيّن.

المرء ولا يكمل دينه ولا يصير شيعيّاً ممتحناً خاصّيّاً حتّى يخرج من جميعها؛ إذ الإيمان الكامل الخالص هو التسليم لله تعالى والتصديق بجميع ما جاء به النبيّ ﷺ لساناً وقلباً على بصيرة، مع امتثال جميع الأوامر والنواهي كما هي.

فمن لم تصل إليه[1] الدعوة[2] النبويّة ولو في بعض الأمور لعدم سماعه أو عدم فهمه، فهو كافر بحسبه كفر جهالة، وهو أهون الكفّار عذاباً، بل أكثرهم لا يرون عذاباً. وإليهم الإشارة بقوله سبحانه: «إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلاً»[3].

ومن وصلت إليه الدعوة فلم يسلم ولم يصدّق ولو ببعضها، إمّا لاستكبار وعلوّ، أو لتقليد الأسلاف وتعصّب لهم أو غير ذلك، فهو كافر بحسبه كفر جحود، وعذابه عظيم. وإليهم الإشارة بقوله سبحانه: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»[4].

ومن وصلت إليه الدعوة، فصدّقها بلسانه وظاهره لعصمة ماله ودمه أو غير ذلك من الأغراض، وأنكرها بقلبه وباطنه لعدم اعتقاده بها، فهو كافر كفر نفاق. وهو أشدّهم عذاباً، وعذابه أليم. وإليهم الإشارة بقوله سبحانه: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ * يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ * فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضاً وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ»[5] إلى قوله: «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»[6].

ومن وصلت إليه الدعوة فاعتقدها بقلبه وباطنه لظهور حقيقتها لديه وجحدها أو

---

١ ـ الف: به.

٢ ـ مر: دعوة.

٣ ـ النساء: ٩٨.

٤ ـ البقرة: ٦ ـ ٧.

٥ ـ البقرة: ٨ ـ ١٠.

٦ ـ البقرة: ٢٠.

بعضها بلسانه ولم يعترف بها حسداً وبغياً وعتوّاً وعلوّاً، أو تقليداً أو تعصّباً أو غير ذلك، فهو كافر كفر تهوّد، وعذابه قريب من عذاب المنافق. وإليهم الإشارة بقوله عزّوجلّ: «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ»[1]، وقوله: «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الكَافِرِينَ»[2]، وقوله: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ البَيِّنَاتِ وَالهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ»[3].

ومن وصلت إليه الدعوة فصدّقها بلسانه وقلبه، ولكن لا يكون على بصيرة من دينه؛ إمّا لسوء فهمه مع استبداده بالرأي، أو عدم تابعيّته للإمام أو نائبه المقتفي أثره حقّاً، وإمّا لتقليد أو تعصّب للآباء والأسلاف المستبدّين بآرائهم مع سوء أفهامهم أو غير ذلك، فهو كافر كفر ضلالة، وعذابه على قدر ضلالته وقدر ما يضلّ فيه من أمر الدين. وإليهم الإشارة بقوله عزّوجلّ: «يَا أَهْلَ الكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللهِ إِلَّا الحَقَّ»[4]، حيث قالوا: عزير ابن الله، والمسيح ابن الله، وقوله: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللهُ لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ المُعْتَدِينَ»[5]. وبقول نبيّنا ﷺ حيث أخبر عن زمان: «يأتي بعده اتّخذ الناس رؤساء جهّالاً فسئلوا فأفتوا بغير علم، فضلّوا وأضلّوا»[6].

ومن وصلت إليه الدعوة فصدّقها بلسانه وقلبه على بصيرة واتّباع للإمام أو نائبه الحقّ، إلّا أنّه لم يمتثل جميع الأوامر والنواهي، بل أتى ببعض دون بعض بعد أن اعترف بقبح ما يفعله، ولكن لغلبة نفسه وهواه عليه، وهو فاسق عاص، والفسق لا ينافي أصل الايمان ولكن ينافي

---

۱ ـ البقرة: ۱۴۶.
۲ ـ البقرة: ۸۹.
۳ ـ البقرة: ۱۵۹.
۴ ـ النساء: ۱۵۱.
۵ ـ المائدة: ۸۷.
۶ ـ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۲۰، ح ۲۵.

كماله. وقد يطلق عليه الكفر وعدم الإيمان إذا ترك كبائر الفرائض أو أتى بكبائر المعاصي، كما في قوله عزّوجلّ: «وَلِلّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ»[1]. وقول النبي ﷺ: «لا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن»[2]؛ وذلك لأنّ إيمان مثل هذا لا يدفع[3] عنه[4] أصل العذاب ودخول النار، وإن دفع عنه[5] الخلود فيها بحيث لا يفيده في جميع الأحوال، فكأنّه مفقود.

إذا تقرّر هذا اعلم: أنّ كلّ من جهل أمراً من أمور دينه بالجهل البسيط، فله عرق من كفر الجهالة. وكلّ من أنكر حقّاً واجب التصديق لاستكبار أو هوى أو تعصّب، فله عرق من كفر الجحود. وكلّ من أظهر بلسانه ما لم يعتقد بباطنه وقلبه بغير[6] غرض ديني كالتقيّة في محلّها ونحو ذلك وعمل عملاً أخرويّاً لغرض دنيوي، فله عرق من النفاق. وكلّ من كتم حقّاً بعد عرفانه، أو أنكر ما لم يوافق هواه وقبل ما يوافقه، فله عرق من التهوّد. وكلّ من استبدّ برأيه ولم يتّبع إمام زمانه أو نائبه الحقّ، أو من هو أعلم منه في أمر من أمور دينه، فله عرق من الضلالة. وكلّ من أتى حراماً أو شبهة، أو توانى في طاعة مصرّاً على ذلك، فله عرق من الفسوق.

ومن أسلم وجهه لله في جميع الأمور من غير غرض وهوى واتّبع إمام زمانه أو نائبه الحقّ، آتياً بجميع أوامر الله ونواهيه، من غير توان ومداهنة، فإن أذنب ذنباً استغفر من قريب وتاب، أو زلّ قدمه استقام وأناب، فهو المؤمن الكامل الممتحن، ودينه هو الدين الخالص، وهو الشيعي حقّاً والخاصّي صدقاً، أولئك أصحاب أمير المؤمنين ﷺ؛ بل هو من أهل البيت إذا كان عالماً بأمرهم محتملاً لسرّهم، كما قال: «سلمان منّا أهل البيت»[7].

---

١ ـ آل عمران، ٩٧.
٢ ـ الكافي، ج ٥، ص ١٢٣، باب القمار و النهبة، ح ٤.
٣ ـ الف: يرفع.
٤ ـ الف: + استحقاق.
٥ ـ مر: من؛ الف: + استحقاق.
٦ ـ الف: لغير.
٧ ـ عيون أخبار الرضا ﷺ، ج ١، ص ٧٠، ح ٢٨٢.

[۴۰] کلمة

بها يتميّز الفرقة الناجية من الفرق الهالكة

چون انبيا و اوصيا - سلام الله عليهم - به جهت هدايت خلق و نجات ايشان از تيه ضلالت مبعوث شده‌اند، پس هر كه پيروى ايشان كند و سخن ايشان شنود لا جرم او مهتدى و ناجى خواهد بود. و هر كه از متابعت ايشان سرباز زند و به راههاى ديگر رود، ضال و هالك و جهنمى خواهد بود. و حقيقت اين سخن هويداست، ليكن جمعى افسار تقليد از سر برون انداخته، فطرت اصلى را سرنگون ساخته‌اند به ظواهر نبوّت و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنى چند بيهوده تراشند، نه طبعشان گذارد كه بر اثر تقليد روند و نه توفيق ايشان باشد كه بوى تحقيق شنوند: «مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَٰلِكَ لَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هَٰؤُلَاءِ»[۱].

از بهر فساد و جنگ مردم — كردند به كوى گمرهى خود را گم

در مدرسه هر علم كه آموخته‌اند — فى القبر يضرّهم ولا ينفعهم

و به شومى اين قوم اختلاف در امم پديد آمد و باعث حيرت مردمان شد، اما بحمدالله ما را ميزانى هست كه به آن حق را از باطل جدا توانيم كرد و آن كتاب خداست و اوصياى پيغمبر خلفاء بعد سلف - صلوات الله عليه و عليهم - كه تا قيام قيامت باقى‌اند؛ چنان كه آن حضرت فرمود: «إنّي تارك فيكم الثقلين ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا بعدي؛ كتاب الله وعترتي أهل بيتي وإنّهما لن يفترقا، حتّى يردا عليّ الحوض»[۲].

ومعنى عدم افتراقهما أنّ علم الكتاب إنّما هو عند العترة، فمن تمسّك بهم فقد تمسّك بهما. والمرجع في زمن خفائهم وغيبتهم إنّما هو إلى أحاديثهم المضبوطة في الأصول المعتمد عليها، فمن تمسّك بها حينئذ فهو الناجي. وإنّما أوجب الله سبحانه مودّة ذوي القربى على الأمّة ليتولّاهم

۱ - النساء: ۱۴۳.

۲ - الكافي، ج ۲، ص ۴۱۵، ح ۱؛ الخصال، ص ۶۵، ح ۹۷.

الأمّة فيتّبعوهم بطيب نفوسهم، فيحصل بذلك نجاتهم في الآخرة: «وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ»[1].

والمراد بمودّتهم إنّما هو مودّة مقامهم وحقيقتهم، كما أشير إليه في حديث المفضّل بن عمر حيث سئل عن الصادق عليه السلام: «بما[2] صار علي بن أبي طالب قسيم الجنّة والنار، فقال: لأنّ حبّه إيمان وبغضه كفر، وإنّما خلقت الجنّة لأهل الإيمان وخلقت النار لأهل الكفر فهو قسيم الجنّة والنار، لهذه العلّة والجنّة لا يدخلها إلّا أهل محبّته، والنار لا يدخلها إلّا أهل بغضه، قال المفضل: يا ابن رسول‌الله فالأنبياء والأوصياء عليهم السلام هل كانوا يحبّونه وأعدائهم يبغضونه؟ فقال نعم. ثمّ بيّن عليه السلام ذلك بأنّ كان حبيب‌الله وحبيب رسوله، فلا يجوز أن لا يحبّه الأنبياء والأوصياء والمؤمنون من أممهم. وأن لا يبغضه المخالفون لهم، قال: فلا يدخل الجنّة إلّا من أحبّه من الأوّلين والآخرين، فهو إذن قسيم الجنّة والنار»[3]، فكلّ محبّ لحقيقة الإنسان الكامل ومقامه، إذا اقتدى به واهتدى بهداه، فهو من الفرقة الناجية.

وإذا كان مع ذلك من أهل التعلم واحتمال الأسرار عنه، فهو المؤمن الممتحن المذكور في قولهم عليهم السلام: «إنّ أمرنا صعب مستصعب لا يحتمله إلّا ملك مقرّب أو نبي مرسل أو مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان»[4].

قال أمير المؤمنين عليه السلام: «الناس ثلاثة إمّا عالم ربّاني أو متعلّم على سبيل النجاة أو همج رعاع اتباع كلّ ناعق يميلون مع كلّ ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا إلى ركن وثيق»[5].

وقال الصادق عليه السلام: «يغدوا الناس على ثلاثة أصناف عالم ومتعلّم وغثاء»[6].

---

١ ـ البقرة: ٢٤٣.

٢ ـ في المصدر: لم.

٣ ـ علل الشرايع، ج ١، ص ١٦١ ـ ١٦٢، ح ١؛ مختصر بصائر الدرجات، ص ٢١٦.

٤ ـ مستدرك الوسائل، ج ١٢، ص ٢٧٩، ص ١٤١٣١؛ الخرائج والجرائح، ج ٢، ص ٧٩٤، ح ١.

٥ ـ نهج البلاغة، الخطبة ١٤٧.

٦ ـ الكافي، ج ١، ص ٣٤، ح ٢.

وقال ﷺ: «أغدُ عالماً أو متعلّماً أو مستمعاً أو محبّاً[1] لهم ولا تكن الخامس[2] فتهلك»[3].

فالفرقة الناجية هم المتعلّمون على سبيل النجاة ومن الحقّ بهم من المستمعين والمحبّين لهم فإنّ من أحبّ قوماً فهم منهم ويحشر معهم.

صد خار را ز بهر گلی آب می‌دهند

وأمّا العالم الربّاني، فهو فوق الناجي. وأمّا الباقون، فهم الهالكون الوارد فيهم في حديث افتراق الأمّة. والباقي في النار، فإنّهم لأهوائهم عبيدون ورسلهم شياطين الإنس والجنّ يوحي بعضهم إلى بعض زخرف القول غروراً يقولون منكراً من القول وزوراً. وممّا يدلّ على أنّ المدار على محبّة المقام والحقيقة دون الشخص الجزئي بما هو هو. إنّ من أحبّ أحداً لاعتقاده الخير فيه أو أبغض أحداً لاعتقاده الشرّ فيه يوجر على حبّه وبغضه وإن أخطأ في اعتقاده يدلّ على ذلك.

ما رواه في الكافي بإسناده عن أبي‌جعفر ﷺ قال: «لو أن رجلاً أحبّ رجلاً لله لأثابه الله على حبّه إيّاه، وإن كان المحبوب في علم الله من أهل النار. ولو أنّ رجلاً أبغض رجلاً لله لأثابه الله على بغضه إيّاه، وإن كان المبغض في علم الله من أهل الجنّة»[4].

وبإسناده عنه ﷺ: «إذا أردت أن تعلم أن فيك خيراً، فانظر إلى قلبك؛ فإن كان يحبّ أهل طاعة الله ويبغض أهل معصيته، ففيك خير والله يحبّك. وإن كان يبغض أهل طاعة الله ويحبّ أهل معصيته، فليس فيك خير والله يبغضك والمرء مع من أحبّ»[5].

وباسناده عن أبي عبدالله ﷺ قال: «إنّ الرجل ليحبّكم وما يعرف ما أنتم عليه، فيدخله

۱ـ في المصدر: أحبّ أهل العلم.

۲ـ في المصدر: رابعاً.

۳ـ الكافي، ج ۱، ص ۳۴، ح ۳؛ كنز العمّال، ج ۱۰، ص ۱۴۳، ح ۲۸۷۳۰؛ الجامع الصغير، ج ۱، ص ۱۸۳، ح ۱۲۱۳.

۴ـ الكافي، ج ۲، ص ۱۲۶، ح ۱۲.

۵ـ المحاسن، ج ۱، ص ۲۶۳، ح ۳۳۱؛ الكافي، ج ۲، ص ۱۲۶، ح ۱۱.

الله الجنّة بحبّكم، وإنّ الرجل ليبغضكم وما يعرف ما أنتم عليه، فيدخله الله ببغضكم النار»[١].

ولا يخفى أنّ الحبّ من جهة الطاعة والبغض من جهة المعصية يرجعان إلى محبّة المقام والحقيقة وبغضها دون الشخص الجزئي خصوصاً، إذا لم ير الحبّ والمبغض محبوبه ومبغوضه. وإنّما سمع بصفاته وأخلاقه ومن هنا يحكم بنجاة كثير من المخالفين سيّما الواقعين في عصر خفاء الإمام الحق المبيّن لأئمّتنا ـ صلوات الله عليهم ـ وإن لم يعرفوا قدرهم وإمامتهم، كما يدلّ عليه ما رواه في الكافي بإسناده الصحيح عن زرارة عن أبي عبدالله عليه السلام قال: «قلت أصلحك الله رأيت من صام وصلّى واجتنب المحارم وحسن ورعه ممّن لا يعرف ولا ينصب فقال إن الله يدخل أولئك الجنّة برحمته»[٢].

وفي احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي عليهما السلام أنّه قال في كلام له: «فمن أخذ بما عليه أهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف وردّ علم ما اختلفوا فيه إلى الله، سلم ونجى به من النار، ودخل الجنّة، ومن وفّقه الله ومنّ عليه واحتجّ عليه بأن نوّر قلبه بمعرفة ولاة الأمر من أئمّتهم ومعدن العلم أيّ[٣] هو، فهو عند الله سعيد، ولله ولي ـ ثمّ قال بعد كلام ـ: إنّما الناس ثلاثة: مؤمن يعرف حقّنا، ويسلّم لنا، ويأتم بنا، فذلك ناج محب لله ولي. وناصب لنا العداوة يتبرّأ منا، ويلعننا، ويستحلّ دمائنا ويجحد حقّنا، ويدين الله بالبراءة منّا، فهذا كافر مشرك فاسق وإنّما كفر وأشرك من حيث لا يعلم، كما يسبّوا الله عدوّاً بغير علم، كذلك يشرك بالله بغير علم. ورجل آخذ بما لا يختلف فيه، وردّ علم ما أشكل عليه إلى الله تعالى، مع ولايتنا ولا يأتم بنا، ولا يعادينا، ولا يعرف حقّنا، فنحن نرجوا أن يغفر الله له، ويدخله الجنّة، فهذا مسلم ضعيف»[٤].

وفي كتاب الغيبة للشيخ الطوسي ـ طاب الله ثراه ـ عن زرارة عن أحدهما عليهما السلام قال: «حقيق على الله أن يدخل الضلال الجنّة. فقال زرارة: كيف ذلك جعلت فداك؟ قال: يموت الناطق

١ ـ الكافي، ج ٢، ص ١٢٦، ح ١٠؛ وسائل الشيعة، ج ١٦، ص ١٧٦، ح ٢١٢٨١.
٢ ـ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١٨٣، ح ٣٦.
٣ ـ في المصدر: أين.
٤ ـ الاحتجاج، ج ٢، ص ٦ ـ ٧.

ولا ینطق الصامت، فیموت المرء بینهما، فیدخل الله الجنّة»[۱].

[۴۱] کلمة

بها یجمع بین أنّ العلماء ورثة الأنبیاء، وبین ما یری فیما بینهم من العداوة والبغضاء

علم دو علم است: علم ظاهر وعلم باطن. علم ظاهر، علم شریعت است. و علم باطن، علم حقیقت. علم ظاهر، برای آن است که به آن عمل نمایند تا مستعد فیضان علم باطن گردند؛ پس مقصد اصلی از علم، علم باطن است و بس. و نوع انسانی از برای تحصیل این علم مخلوق شده، و به این علم از سایر مخلوقات ممتاز گردیده. و این علم است که از آن تعبیر به حکمت می‌نمایند. قال الله تعالی: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً»[۲]؛ چه از این علم حقیقت اشیا هویدا می‌گردد، و خصوصاً شناخت نفس خویشتن که سرمایه تحصیل حقایق و معارف الهی است، که از آنجا معرفت مبدأ و معاد که انبیا ـ صلوات الله علیهم ـ به جهت آن فرستاده شده‌اند حاصل توان کرد، و اصول این علم را در زمان پیشین از انفاس انبیای مرسل علیهم السلام و زبرکان هر عصر فراگرفته‌اند، و از پرتو سخنان وحی نشان ایشان جهانیان را بدین رهنمایی نموده‌اند.

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی از دولت آن زلف چو سنبل شنوی

و این حکمت قدما که موروث انبیاست، غیر حکمت متعارف است که امروز میان متأخرین شایع است؛ چراکه تحریفی چند به آن راه یافته است به جهت نقل آن از لغتی به لغتی، و به جهت تصرّفات فهم‌های نامهذّب در آن چون آفتاب حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله که در غرب عرب تواری نموده بود از شرق قریش طالع شد و زمین و زمان را به انوار هدایت آثار روشن گردانید. ریاض حکمت قدیمه از پرتو انوار آن حضرت و اهل بیت

۱ـ الغیبة، ص ۴۵۹، ح ۴۷۵.

۲ـ البقرة: ۲۶۹.

او که خاندان عصمت و طهارتند و از جن و انس و زمره ملایکه به تقرب الهی ممتازند رونق و طراوتی دیگر پذیرفت، و مزارع علم و معرفت از تابش پرتو انوار لطایف آثار ایشان نشو و نمایی تازه یافت، از هر چمنش گلهای گوناگون شکفتن گرفت و بر هر شاخساری از درخت جمعیتش الوان بارها بار آورد.

هر دم از این باغ بری می‌رسد تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد

جمعی از بزرگان امت بزرگوارش که بر ذمت همت خویش الزام متابعت آن حضرت و اهل بیتش لازم داشته بودند، به وسیله پیروی سنن گرامی آثارش ظاهر و باطن خویش را به مراقبت و مقاربت مزیّن و محلّی گردانیده، محل طبایع حکمت گشتند و از نفس مبارک هر یک غرایب علوم ظاهر شد، لیکن همه مردمان را قابلیت فهم این علم و توفیق این عبادت نیست، همه کس شایسته این شرف و سعادت نی: «يُضِلُّ بِهِ كَثِيراً وَيَهْدِي بِهِ كَثِيراً»[1]. و لهذا اهلش از نا اهل مصون می‌دارد، و چون درّ مکنون در صدف سینه مخزون.

نهفته معنی نازک بسی است در خط یار تو فهم آن نکنی ای ادیب من دانم[2]

حضرت امام زین العابدین ـ صلوات الله علیه ـ می‌فرموده: «إنّي لأكتم من علمي جواهره ... الخ»[3].

و نیز آن حضرت می‌فرموده: «لو علم أبوذرّ ما في قلب سلمان لكفّره[4]»[5].

و حضرت امیر المؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ اشاره به سینهٔ مبارک خود کرده فرمود: «إنّ هاهنا لعلماً جمّاً لو أصبت له حملة. بلى، أصبت له لقناً غير مأمون، يستعمل آلة الدين في الدنيا، ويستظهر بحجج الله على خلقه، وبنعمه على عباده، أو منقاداً للحقّ لا بصيرة له في أحنائه، ينقدح الشكّ في قلبه بأوّل عارض شبهة. ألا لا ذا ولا ذاك، أو منهوماً باللذّات،

۱ ـ البقرة: ۲۶.
۲ ـ دیوان خجندی، غزل: «حقوق ناز و عتاب حبیب من دانم».
۳ ـ ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۷۶.
۴ ـ في المصدر: لقتله.
۵ ـ الكافي، ج ۱، ص ۴۰۱، ح ۲.

سلس القياد للشهوات، أو مغرى بالجمع والادّخار، ليسا من رعاة الدين في شيء أقرب شبهاً بهما الأنعام السائمة. كذلك يموت العلم بموت حامليه. اللهمّ بلى لا تخلو الأرض من قائم لله بحجّة ظاهر مشهور أو مستتر مغمور، لئلّا تبطل حجج الله وبيّناته. وأين أولئك إلّا أولئك الأقلّون عدداً الأعظمون خطراً، بهم يحفظ الله حججه وبيّناته حتّى يودعوها نظراءهم ويزرعوها في قلوب أشباههم، هجم بهم العلم على حقائق الأمور، وباشروا روح اليقين، واستلانوا ما استوعره المترفون، وأنسوا بما استوحش منه الجاهلون، وصحبوا الدنيا بأبدان، أرواحها معلّقة بالمحلّ الأعلى، أولئك خلفاء الله في أرضه والدعاة إلى دينه، آه آه شوقاً إلى رؤيتهم»[۱].

سالکان این طریق غریق دریای یقینند، هر چه شنوند و بینند حق شنوند و حق بینند، صفحه ادراک ایشان از حرف غیر پاک، و سرشان در قدم هر بی سر و پا خاک باشد، آیینهٔ دل ایشان زنگ و بادهٔ توحید ایشان رنگ ندارد.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلّق بگیرد آزاد است[۲]

* * *

زین تجربه دیده خرد پروردی مردی باید بلند همّت مردی
کو را ز تجرّد اندرین عالم خاک بر دامن همّت نشیند گردی

و این چنین مردی بسیار بسیار عزیز وکم یاب است و در هر عصری از دو و سه متجاوز نباشد.

با که گویم در همه ده زنده کو سوی آب زندگی پوینده کو
آنچه می‌گویم به قدر فهم توست مردم اندر حسرت فهم درست[۳]

طالب این گنج در دنیا غریب است و از لذات این سرا بی‌نصیب؛ چراکه روحش در

---

۱ ـ الخصال، ص ۱۸۶.

۲ ـ دیوان حافظ ﷺ، ص ۱۸، غزل: «بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است».

۳ ـ مثنوی معنوی، مثنوی: «سبب عداوت عام و بیگانه زیستن ایشان به اولیای خدا».

ملکوت سیر می‌کند، و با ارواح اولیا و انبیای گذشته که طبیب دل خستگان و شفیع دل بستگانند صحبت می‌دارد.

چندان که گفتم غم با طبیبان درمان نکردند مسکین غریبان
یا رب امان ده تا باز بیند چشم محبان روی حبیبان[۱]

و چون اکثر منسوبان به علم و اتباع ایشان ابنای دنیا و پرستاران جهل و هوا می‌باشند، با این قوم که از اهل آخرت و اصحاب معرفتند، و با این علم که ورای افهام پست و برتر از ادراک محسوس پرست ایشان است، به جهت ضدّیت و تناکر جنسیّت و تباین طریق و تخالف سعت و ضیق دشمنی نموده، نفی ایشان بسیار می‌کنند و طریقه ایشان را انکار می‌نمایند؛ چه در حدیث آمده که: «الأرواح جنود مجنّدة، ما تعارف منها ائتلف، وما تناكر منها اختلف»[۲].

و نیز وارد شده که: «الناس أعداء ما جهلوا»[۳].

آن کس که ز شهر آشنایی است داند که متاع ما[۴] کجایی است[۵]

و این مباینت در حقیقت و بطلان و اختلاف جنسیت در متفرعات، از اعظم سببی بود از اسباب آن که اکثر این امت بعد از پیغمبر ﷺ به مدعیان خلافت به غیر حق گرویدند و به جانب اجانب متغلّبه میل کردند، و حضرت امیر المؤمنین ـ صلوات الله علیه ـ و سایر اهل بیت را فرو گذاشتند، با آن که قدر ایشان را شناخته و فضل ایشان را دانسته بودند، و بطلان آن جماعت را پی‌برده؛ چه اگر از جنس آن جماعت بودند و با ایشان در سلیقه و جبلّت موافق، و در هوا و اطوار مطابق، و خصوصاً محبّت دنیا در نهاد اکثر

۱ـ دیوان حافظ ؒ، ص ۲۱۰، غزل: «چندان که گفتم غم با طبیبان».
۲ـ الأمالي للصدوق ؒ، ص ۲۰۹، ح ۲۳۲.
۳ـ نهج البلاغة، الخطبة ۱۷۲.
۴ـ في المصدر: من.
۵ـ لیلی و مجنون (بند ۹، بیت ۶۳)، ص ۷۰.

مردم سرشته شده کم کسی است که از آن خالی باشد و تحصیل دنیا جز به متابعت آن قوم میسر نبود. و آنچه در سینهٔ مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود از علوم و حکم و معارف و اسرار به حیثیتی دل مقدس آن حضرت را از دنیا به آخرت صرف کرده بود که در دنیا نیز با اهل جنان صحبت می‌داشت، چنان که خود فرمود: «صحبوا الدنیا بأبدان، أرواحها معلّقة بالملأ الأعلی»[۱]. بی هوشان شراب دنیا چون با چنان کسی انس توانند داشت به جانب او رغبت نموده؛ چه ابنای دنیا و ابنای آخرت ضد یکدیگرند به غایت، همچنان که دنیا و آخرت و گفته‌اند: «الجنس یمیل إلی الجنس».

ذره ذره کاندرین ارض و سماست — جنس خود را همچو کاه و کهرباست
ناریان مر ناریان را جاذبند — نوریان مر نوریان را طالبند
اهل باطل باطلان را می‌کشند — اهل حق از اهل حق هم سرخوشند
طیّبات آمد ز بهر طیّبین — الخبیثین الخبیثات است هین

و همچنین حال سایر اهل بیت و بزرگان شیعه حقیقی ایشان که به بعضی از حقایق و حکم عارف و بر طایفه از علوم و معارف ایشان واقفند با مخالفان و منکران؛ چه به همین مباینت فطری و نکارت جبلی باعث شده بر این که از آن باز تا امروز همواره ابناء روزگار به تخصیص اهل عمامه و دستار که دانشمندان دنیا و علمای عوامند در هر زمانی، چنانچه شیوه و شیمه ایشان است که به مقراض اغراض پیوسته ملابس اعراض یکدیگر را عرضه تخریق و تمزیق سازند، علمای ربّانی را انکار می‌کنند و عارفان حقایق و حکم را نکوهش می‌نمایند؛ چه علمی چند مشکل از آثار انبیا و رموز اولیا بر صفحه روزگار مانده که دست فهم هر کس به دامن ادراک آن نمی‌رسد و به خبر از زیرکان هوشمند از ابناء آخرت که به حس متابعت شریعت و پیروی طریقت این راه را سپرده و به پایمردی رفیق توفیق، بعد از ریاضتهای بی‌شمار و علوم بسیار که حاصل کرده، سمند تیزگام فکرت را

۱ ـ الخصال، ص ۱۸۷، ح ۲۵۷؛ الإرشاد، ج ۱، ص ۲۲۸؛ الأمالي للمفيد رحمه الله، ص ۲۵۰.

در این میدان توانند دوانید، دیگری را مجال ادراک آن نمی‌باشد. هر آینه جمعی از علمای دنیا که پیشوایی عوام در دماغ ایشان جاگیر شده و می‌باشد، تیغ زبان طعن و تشنیع بر ایشان می‌کشیده و می‌کشند. و علمای ربانیین را که گوی سبقت در میدان دوران از اشباه و اقران خود به فنون علم و عمل ربوده‌اند، به زندقه و عیب مرسوم می‌گردانند.

گرنه معیوب بد اختر عیب گوید چون کند

چون به غیر از عیب چیزی دیگرش در جیب نیست

و غرضشان این است که شاید بدین وسیله در میان عامه سربلند و نمایان گردند، و سبب ظهور و شهرت ایشان شود.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور   در خلایق می‌رود تا نفخ صور

و بالجمله علما سه طایفه‌اند:

یکی: آنانند که علم ظاهر دانند و بس. و ایشان مانند چراغند که خود را سوزند و دیگران را افروزند. و این طایفه کم است که از محبت دنیا خالی باشند، بلکه دین را به دنیا می‌فروشند، چراکه ایشان نه دنیا را شناخته‌اند و نه آخرت را دانسته‌اند؛ چه این هر دو نشئت را به علم باطن توان شناخت نه ظاهر، چه هر آینه این قوم را صلاحیت رهبری خلایق نیست، و ایشانند که ارباب عمایمنا، و اکثرشان با فقدان صلاحیت به این امر قائمند و در ظلمات غوایت و ضلالت هائمند. و غالب آن است که عوام بدیشان مقتدی می‌شوند و از ایشان بالعرض منتفع می‌گردند؛ چنان‌که حدیث: «إنّ الله یؤیّد هذا الدین بالرجل الفاجر»[1] اشاره بدان نموده. و گاه باشد که از[2] میان ایشان کسی یافت شود که به پاکیزگی طینت و صفای سریرت متصف باشد و به حق رهبری عوام تواند کرد و بدان مثاب و مأجور تواند بود و لا غیر.

---

۱ ـ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۷۴؛ مسند أحمد، ج ۲، ص ۳۰۹.

۲ ـ الف: در.

و دوم: آنانند که علم باطن دانند و بس. و ایشان مانند ستاره‌اند که روشنایی او[1] از حوالی خودش تجاوز نکند و از این طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم؛ چرا که ایشان[2] بیش از گلیم خویش[3] از آب بیرون نتوانند داشت و به کمال نتوانند بود، به جهت آن که علم باطن بی‌ظاهر سمت و احاطت نتواند داشت و به کمال نتواند رسید.

سیم: آنانند که هم علم ظاهر دانند و هم علم باطن. و مثل ایشان مثل آفتاب است که عالمی روشن تواند داشت، و ایشانند که سزاوار راهنمایی و رهبری خلایقند؛ چه یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا تواند رسید و قطب وقت خویش تواند بود، و ایشانند که چون در صدد رهبری و رهنمایی و پیشوایی درآیند، محل طعن اهل ظاهر می‌گردند و از ایشان اذیّتها کشند و نزد ایشان به کفر و زندقه موسوم می‌شوند؛ چرا که در این هنگام ایشان را نزد عامه جاه و منزلتی به هم می‌رسد و علمای دنیا که ابنای دنیایند نمی‌توانند دید که دنیا معشوق ایشان است با دیگری باشد. و آنچه وسیله طعن ایشان تواند شد و دست آویز آن جماعت در این امر تواند گردید تشبّه طایفه از جهّال است به ایشان در اقوال و افعال و دعاوی خالی از احوال و گرویدن جمعی از عوام بدین مشبّهان ضال، و حق به حسب ظاهر به طرف طاعنان است؛ چرا که سخن بزرگان به غایت مشکل است و افعال و اقوال این قوم که خود را برایشان می‌بندند به غایت قبیح و شنیع.

عیب ما نیست گر نمی‌بینیم ... گوهری در میان چندین خس

پوشیده مرقعند از این خامی چند ... بر بسته ز طامات الف لامی چند

نا رفته ره صدق و صفا گامی چند ... بد نام کننده نکو نامی چند

و این که حسد و بغض در اهل علم بیشتر می‌باشد از اهل سایر حرف و صناعات چند وجه دارد:

---

۱ ـ الف: آن.

۲ ـ الف: ـ ایشان.

۳ ـ الف: خود.

از آن جمله آن که: غذای روح است، چنان که طیبات مأکوله غذای جسم، و همچنان که غذای طیّب جسمانی تقویم بدن اصحّا می‌کند نه مریض؛ چه بیمار از اغذیه طیبه متضرّر می‌شود و بسا باشد که باعث هلاکت او شود، همچنین غذای طیب روحانی که علم است تقویم ارواح اصحاء النفوس می‌کند نه مریض النفس. پس طالب علم اوّلاً باید که ذات خود را از امراض روحانی و هواجس نفسانی تنقیه کند، بعد از آن متعرض تحصیل علم شود، و این قوم اکثر ورای آن جهالت و خبث سریرت که نفوس ایشان مبتلا می‌باشد به انواع امراض نفسانی و اخلاق شیطانی بی تنقیه سرّ و تهذیب نفس مشغول به تناول غذای روح که عبارت از علم است می‌شوند، هر آینه به تراکم آن امراض مبتلا می‌باشند.

شست و شویی کن و آن که به خرابات خرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

دیگر آن که: بیشتر آنان که دعوی علم و دانش می‌کنند از فضیلت علم عاری‌اند، بلکه اقتصار بر تعلم اصطلاحات این قوم نموده‌اند و سخن ایشان را به تقلید حفظ کرده بی‌اعمال بصیرت در آن، و در نفس الأمر جهّالند و نزد عوام و جهّال علما. پس في الحقيقة حسد در این قوم نیست، بلکه در مشبّهات به ایشان است: «يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ الحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»[1]، با آن که علم شریف‌ترین صنعتی است و حسد به اندازه شرافت و فضیلت صنعت می‌باشد؛ پس در کسانی که قدر آن دانسته و از آن عاری‌اند باید که بیشتر باشد، و اهل حسد این طایفه از آن کسانند نه از علما، و از میراث انبیا در ایشان بهره نیست: «وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ»[2].

هذا آخر الكلام في كتاب اللئالي المستخرجة من الكلمات المكنونة، وهي إحدى وأربعون كلمة أخرجها على يدي عقداً منظوماً بعد ما كان سرّها عند أهلها مختوماً. جعل الله قبور

---

۱ ـ الروم: ۷.

۲ ـ فاطر: ۱۴.

أسرارها صدور الأحرار، وأصمّ عن استماعها أسماع الأشرار، وجعلها لي نوراً يسعى بين يدي وبيميني. ربّنا أتمم لنا نورنا واغفر لنا إنّك على كلّ شيء قدير، والحمد لله أوّلاً وآخراً.

بهر تاريخ نظام اين درر	بی‌الف نظم لآلی می‌شمر
سرّ اخفای الف رمزی بدان	کان احد اندر عدد باشد نهان